

گلچین رجاوی پین زفره

اثر طبع :

محمد علی (رجا)

بسعی و کوشش فرزند آن شادروان

محمد حسن - رجائی زفره‌ای

مرداد ماه ۱۳۴۱

چاپخانه ربانی - اصفهان

گلچین رجاءز فرہای

اثر طبع

محمد علی (رجاء)

با سعی و کوشش فرزند آن شادروان

محمد حسن - رجائی زفرہای

مرداد ماہ ۱۳۴۱

Allama Iqbal Library
211250

چاپخانہ ربانی - اصفہان

تجدید چاپ و نشر آزاد است

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No. 2.11.2.50

Dated 15-5-57

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد علی متخلص به «رجاء» و ملقب به «نجم الشعراء» پسر حسن پسر محمد
 پسر علی پسر نعمت الله در محرم سال ۱۲۸۱ هجری قمری در قریه زفره از بخش
 قهپایه اصفهان متولد و از دست راست معیوب و بیحس و فلج گردید و موقع تحصیل
 و یا بعد از آن مادام العمر با دست چپ مینوشت و الحق خطی نیکو داشت .
 تحصیلات ابتدائی خود را در محل زفره شروع و سپس جهت تکمیل عازم
 اصفهان گردید در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در سن ۲۶ سالگی اصفهان را ترک و
 مجدداً به زفره مراجعت نمود و ضمن اینکه در محل مذکور امور شرعی از قبیل
 تدریس - وعظ و روزه خوانی و تحریرات شرعی عهده دار شده بود بمطالعه پرداخت
 از هر علمی و فنی بهره داشت من جمله صرف و نحو - رمل و جفر - علم حروف
 و اعداد - مربعات و طلسمات - عروض و لغات - هندسه و جبر و حساب - هیئت
 و نجوم و غیره و نیز ۲۴ جلد کتاب و رساله تألیف یا تصنیف نموده من جمله
 ۱ - دیوان اشعار که کتاب حاضر گلچینی از دیوان اشعار آن مرحوم و در حدود
 یک بیستم آن است ، ۲ - رکاز الدعوات فی السرائر و المربعات ۳ - قواعد الرمل .
 ۴ - خلاصة النجوم ۵ - سیهة اللغة ۶ - تجوید و ترتیل و قرائت قرآن ۷ -
 دبستان الشعراء ۸ - مختصر اللغة «السهل اللغات» ۹ - منتخب المقدمات در صرف
 و نحو ۱۰ - کتاب الارث ۱۱ - عمان الحساب که نظم خلاصة الحساب مرحوم شیخ

است ۱۲ گلستان الادبا در سما و . . .

در زمان حیات او پسر ارشدش موسوم به عبدالجواد «اختر» دارفانی راوداع
نموده و بسرای جاودانی شتافت و قلب پدر را داغدار نمود - سه نفر اولاد ذکور
آن مرحوم بنام عبدالرزاق «اخضر» - محمد حسن - کمال - از او باقی مانده و هنوز
در قید حیات اند وفات آن شادروان عصر شنبه ۲۵ بهمن ماه ۱۳۲۰ خورشیدی برابر
۲۷ محرم یا ۲۸ محرم «علی اختلاف التقاویم» سال ۱۳۶۱ هجری قمری و در محل
زفره مدفون است در ماده تاریخ وفات او عبدالرزاق «اخضر» سروده :

با دل بریان و بی چشمان تر
« خاک بر سر از جدائی پدر »

در وفات باب خود آن تاج سر
هم اخضر شد زیاد و پس بگفت

$$۱۳۱۶ + ۴۵ = ۱۳۶۱$$



سیدالمرحوم محمد علی رجا

در نعت پیغمبر اکرم ﷺ

ای آنکه ز نورت شده خورشید مشعشع
ای ختم رسولان که خدا گفت ثنایت
هم سید و هم سرور مولا و رسولی
هستی بیقین رمز حوامیم و طواسبین
بر مسند اجلال بفرمان خداوند
شاهی که روان گشت بمعراج تو بودی
از حکم توساکن شده این ارض مطابق
هر سر که نه حب تو بر آن سر بود از مهر
بنمای ز لطف و کرم و مرحمت خود
امید بدرگاه تو زین بیت مقفاست
خوش آنکه نمائی ز برای صله در حشر

و از ضو، رخت ماه در افلاک ملمع
تو اصلی و خلقان جهان جمله مفرع
برخیل خلاق تو در این بیت مربع
نون و قلم و صاد و همه حرف مقطع
ننشسته دیگر چون تو کسی فوق مختع
با عزت و اعزاز سوی چرخ مرصع
از امر تو بر پاست سماوات مسجع
در مدت عمرش بود از قهر مصدع
بر سوی رجا يك نظرايشاه مشجع
منمای تو نومیدم از این نظم مسجع
از سندس و استبرقم ایشاه مخلع

ایضاً در نعت رسول اکرم ﷺ

کلمها شده خندان از بوی محمد ص
شد طرف بیابان پر لاله و ریحان
روشن شده خورشید از نور جبینش
والطین بقرآن اندر صفت او
چون عطر مصفا چون عنبر سارا
شد قاسم الارزاق آن مظهر سبحان
چون شاخه طوبی آن قد صنوبر

خلقان شده حیران از خوی محمد ص
هم صحن کلمستان چون روی محمد ص
مه گشته قدش خم ز ابروی محمد ص
آن آیه واللیل از موی محمد ص
همچون شب یلدا کیسوی محمد ص
با جود سخاوت بازوی محمد ص
با روح ملاحات دلجوی محمد ص

در ذکر خداوند آسید عالم
آن یوسف مصری با آن همه عزت
چون خضر بعالم خورد آب حیاتی
ایمن چه ز طوفان شد نوح بجودی
این فخر رجا را بس زانکه بعالم

در حدیث کساء گفته شده

ساقیا چلیپا کن زلف عنبر آسارا
تا که مشتری اینک رو کند سوی عقرب
گر نظر کند دیده چاه بابل چشمت
از سنان مژکانت زن بهجان مانشت
در میان عینین از نون بسوی میم آیم
گر بقبله رویت حجر الاسودی بینم
شهد شکر اعلت برد تلخیم از یاد
سیب فبغب سیمین یا که گوی زرین است
سینه گرم کن باری چون حریر تاتاری
شاخ عاج بازویت تبدنی شکر دارد
از میان چون مویت رفت از کف اندیشه
فرستی نمی بینم دلبرای تو بی فرصت
حسن یوسف طبعم پرده بر فکند از رخ
فصل گل شده ساقی تا که جان بود باقی

ایدل بنگر بین یاهوی محمد ص
بند همهچه غلامی در کوی محمد ص
آن آب روان بود از جوی محمد ص
زان بند که امیدش بند سوی محمد ص
مادح شده از صدق در کوی محمد ص

طره خم اندر خم رشك شام یلدارا
کوشه عیان بنما شکل طاق کسری را
ساحری پیاموزد غمز های شهلارا
واز عذار خود ظاهر ساز روی عذارا
چون الف کشم قامت ار کنی توایمارا
هروله کنان گویم ذکر رب و ربارا
کاندر او نظر کردم منزل ثریا را
روی شاخه نسرين کرده جا و ماوارا
کس ندیده بر دیبا حقه مطلا را
فندق بنات زد پنجه خون حنا را
یکزمان تو ثابت کن قائمین اعضارا
از قد قیامت وش کن خجل توطوبی را
مژده بشارت ده زاین خبر زلینخارا
درایاغ مینا کن اینزمان تومینسارا

شور قمری و بلبل هر دو باد و صد غلغل
آفتاب تابان را در پیاله کن جانان
چون شود که در طور دل زنی مرا آذر
ره نما بمعشوقم کن ز لطف مصعوقم
ایک مقصدم از می حب پنج تن باشد
حب خمسه بر جانم شعله ور شده آستان
اجز ولایت آنها نیستم تولائی
چشم جان و دل بگشا نابرت فرو خوانم
شد چنین روایت از دخت احمد مرسل
رو بمن بیان فرمود کی ضیاء چشمانم
رو بزودی اید ختر طیلسان برم آور
طیلسان برش حاضر کردم از ره یاری
چون نظر نمودم بر صورت پدر دیدم
کز سر احسن ع داخل گشت و در تحیت شد
از وجد خود پرسید در جواب گفتم من
پس بحجره رفت و گفت او تحیت بسیار
از کرم بده اذنم من رسم ترا خدمت
مصطفی ص بفرموده ای نور دیدگان ادخل
در کسا حسن ع شد چون از سر احسن ع آمد
میکنم من استشمام گو بمن ایا مادر
گفتمش بلی جدت توی حجره خوابیده

کامده اوان گل نوش ساز صبا را
واز کرم بدست آور یکزمان دل ببارا
تا که سینه ام ماند سینه های سینارا
هان بیا حکایت کن باز خر موسی را
نیستم جز این مطلب من بمطلبی دارا
کز شغف نه بتوانم بر زمین نهم پارا
زانکه بر اعدایشان جسته ام تیرا را
بهترین اوصاف قدر و جاه آنها را
همچو جان پدر روزی کرد در برم جارا
فاطمه بیا بنگر ضعف حال بابا را
تامگر کنم راحت رنجهای دنیا را
بر تسلی خاطر دادمش تسلا را
لمعه های انوار بدر عالم آرا را
در جواب بگشودم لعل شکر افشارا
بین سوی کسا جدت کن تو ترک غوغارا
چون جواب بشنید او گفت شاه بطحارا
تا بسینه سینا بینمت تجلا را
کز رخت ضیاء بخشم دیده های بینارا
در سلام مادر شد گفت بوی طاها را
او مگر عیان کردت روی ماه سیمارا
عطر او خجل کرده عنبر مصفا را

همچو مجتبی ع او هم سوی حجره آمد باز
گفت شاه او آذنی شو تو در کس داخل
ناگهان در آمد از در علی ع عمرانی
شو کتش شکسته قدر از تهمت و هر قل
در سلام شد حیدر (ع) فاطمه جوابش را
بر مشام جان آید بوی احمد مرسل ص
گفت فاطمه با بام با دونور چشمانم
شاه اولیا آمد در مقابل احمد ص
بعد اذن پیغمبر ص رفت در کساء حیدر ع
دخت مصطفی زهر اشد بوجد و شوق و ذوق
در تحیت آمد او همچو شوی و فرزندان
بر حبیب ذوالمن اذن داد پیغمبر ص
از شرافت آنها بهر قرب یکدیگر
اهل عالم بالا از شرف صف اندر صف
در زمان ندائی از مصدر جلال آمد
یا ملائکه یا سُکّان فی السمواتی
من نکرده ام خلق ماه و مهر و انجم را
نه نه و نه هشت و دو نه سه و نه چار و شش
نه حجاره نه بر زن نه جبال و نه دریا
نه زجن و انس و وحش نه جماد و نه نامی

اذن است راحت خواست آن رسول و الارا
تا دهم شکیبائی قلب ناشکیبا را
همچو خور که بر تابد کوه و دشت و صحرارا
صولتش فسرده دل از سکندر و دارا
داد شیر حق گفتا آن کلام حسنی را
راحتی رسد از آن جان زار شیدا را
خفته در کساء بنگر قدرت تعالی را
عرض کرد آتأ ذن لی پادشاه اولیا را
دید در سه جا ظاهر ضوء نور آله را
چون بسر بدش ز این ره شور و عشق و سودارا
خواست از پدر او هم اذن جا و مأوی را
تا از مطلع شعرش بیند اصل شعری را
در زمان هیاهو شد قدسی سماوا را
هر یکی بصد شادی داده دل تماشا را
کاین زمان شوید آگه جمله وحی یکتا را
بشنوید از هستی دفتر محسا را
نه حمل نه عقرب را نه اسد نه جوزا را
نه سپهر و نه اختر نه ام و نه ابا را
نه تلال و نه بیشه نه قفار و غیرا را
نه ز هستی سفلی نه ز بود علیا را

گر نبود منظورم از وجود این خمسه
حرف کاف و نون هرگز مقتدرن نمیگشتی
زان خطاب عزت شد جمله ملک حیران
کز وفا کیانند این خمسه کیا یارب
از لسان قدرت حق بر فرشتگان خواندی
جبرئیل واقف شد چون ز سر سبحانی
با تضرع و زاری کرد خواهش از باری
شد ندا که جبرئیل بر تو آیه تطهیر
جبرئیل نازل شد خواند آیه را باعجز
گفت حضرت احمدص جبرئیل داخل شو
سر بیای شاه دین بر نهاد و شد داخل
در حجاب قدرت دید او عیان رخ یزدان
سوی کربلا شیعه دل روان نما یکدم
خامس کساء تنها در میانه میدان
جده امجدم باشد احمدص و علی ع باهم
مجتبی و زهرایم هم برادر و مادر
یکتن از کسایم من ایستم گران رحمی
خون نو جوانانم بسکه شد زتن جاری
اهلبیت اطهارم العطش عطش کویان
نمش اکبرم غلطان در میان خاک و خون

خلفشان نمیکردم آدمی و حوا را
بلکه کس نمیدیدی ارض و چرخ پویار را
در تضرع و زاری سر کشیده صفها را
از ره تفضل کن کشف این معما را
فاطمه آبوها و بعلها بنوها را
نار عشقش افزون شد بردا و سلاما را
تا که در کساء آید داشت این تمنا را
با صد احترام آگه باش و حی بالا را
تا بگیرد او اذنی بحر فضل و اعطارا را
آفتاب را نوری لازم است حربا را
بر رسولص و معراجش دید لیل اسرار را
بهر بندگیشان از نو نمود امضا را
بین بچشم دل یکدم ظلم قوم اعدا را
بهر حجت او فرمود قوم بی محابارا را
کس ندیده جز اینها مأمنی و ملجأ را
شرمی ای جفا کیشان مجتبی و زهرا را
از چه داده اید از کف کیش و دین و عقبارا را
سرخ کرده رخسار لاله های حمرا را
کس نکرده در دنیا منع آب دریا را
آخر ای خسان رحمی ناله های ایلا را

کشته شد علمدارم از جفا در این وادی
 بی‌مروت ای مردم بد تر از یهود آخر
 خوانده‌اید در قرآن کر که قصه یحیی ع
 التهاب نمرودی بر خلیل ع حق تا کی
 جنک قوم فرعون و حجت کلیم است این
 واجب آمده قتل بهر چه نمیدانم
 بس کن ای رجا افغان چون که زانهمه لشکر
 تشنه لب در آن وادی جان بر احمق دادی

کس ندیده لب تشنه در زمانه سفارا
 تا بکی روا باشد ظلم و کین مسیح را
 از چهره در این صحرا سر برید یحیی را
 سوی دار کین تا چند ظلم و کینه عیسی ع را
 قبطیان جفا تا کی ز این قضیه موسی را
 آل احمدیم ای قوم رحمی این زمان ما را
 یک جواب نامد آن شهسوار هیجارا
 تا کند شفاعت او عاصیان فردا را

ایضاً مخمس در حدیث شریف کسا

روایت است ز زهرا که روزی از ایام
 بمن بگفت که این نور دیدگان بخرام

پدر بخانه در آمد روان چه ماه تمام
 بیدار در بر من طیلسان که تا آرام

بحجره گیرم از آن رو که هست ضعف بتن

روان شدم و کسا را بنزد او دادم
 پدر بحجره بیاسود منهم ایستادم

رخ نیاز بخاک قدوم بنه-ادم
 بنور مهر جمالش دو دیده بگشادم

که ناگهان ز در آمد حسن (ع) بوخه حسن

سلام کرد و جوابش بگفتم و پس گفت
 بزیر برد بگفتم بحجره جد تو خفت

که بوی جد گرامی مرا مشام شفت
 روان شد و بگرفت اذن همه چه غنچه شکفت

نمود جا ببر جد خود چه جان به بدن

که ناگهان ز در خانه یافت سمت ورود
 همان سؤال حسن (ع) را از من سوال نمود

حسین نور دو چشم محمد ص و محمود
 پس او جواب حسن را شنید و گفت درود

بعد و رفت بر آجد خویش همچو حسن ع

زدر رسید پس آنکه علی ع عمرانی

که باب من و دو فرزند من با سانی

نموده هر سه بزیر کسا کنون مسکن

ولی حضرت داور علی ع عالی قدر

سلام کرد بمسند نشین محفل صدر

پس از جواب گرفت اذن شاه خیبر کن

بداد اذن دخولش محمد ص مختار

چو دید فاطمه گشتند مقتدرن آن چار

گرفت اذن کسا را حبیب ذوالمن

پیامبر اذن بداد و برفت زیر کسا

که از طفیل همین خمسه خلق شد دنیا

و گرنه خلق نگشتی جهان و چرخ کهن

بناله و بتضرع در آمدند ملک

کیان بودند مرا این خمسه نامشان هر یک

محمد ص است و علی ع فاطمه ع حسین ع و حسن ع

چه جبرئیل از این مدعا شدی آگاه

بده تو اذن که منهم زرم سوی آن شاه

سلام ما برسان بر رسول ص سر و غلن

بهر تو آیه تطهیر از خدای جلیل

بخوان تمامی این آیه بر رسول جمیل

دهد گرا اذن کسایت بر و والی ان

که تا نشانه بود این زما یا جبریل
باحترام و به آداب همچو عبد ذلیل

رسید حضرت جبریل ز آسمان بر زمین
بخواند آیه تطهیر و خواست اذن مکین

سلام کرد بنزد رسول ص رب مبین
فقال ادخل علیک السلام روح الامین

نمود طوق اطاعت ز صدق در کردن

نهاد صورت خود را ز جان بیای حسین
بدید نور الهی بدیده رأی العین

تجلی احدیت نمود از طرفین
چنانکه فرق نه بگذاشت هیچ فیما بین

فلک پیاش نموده نثار عقد پرن

فغان و آه که از جور و ظلم و از طغیان
رسید سنک بفرق رسول ص عالمیان

چهار رسید بان پنج تن در این دوران
شکست جبهه نورانیش ز ظلم چنان

که آمد عرش الهی ز غم بلرزیدن

امان که بهلوی خیر النساء دیگر خستند

جفا نموده بار قدر او ندانستند

رسن بگردن خیل المثنی دین بستند

به تیغ فرق علی را ز ظلم بشکستند

از این قضیه فلک چاک کرد پیراهن

ز بعد باب حسن ع را زدند قرعه بقال

فتاده مهره رنج و بلا بششدر قال

تن مبارک او از هلاهل همچو هلال

طپان بر روی زمین همچو مرغ بی پروبال

بر یخت یخت جگر پاره پاره اش بملگن

بقادسیه حسین (ع) را کنار شط فرات

شهید ظلم نمودند تشنه اهل طعات

ز آب دیدن زینب بر یخت بس قطرات

که ای برادر با جان بر ابرم بفدات

چرا شده است مشبك تنم چه پرویزن

برادر را تنم افتاده روی خاک هلاک

سرت بنوک نی از ظلم فرقه بیپاک

برأس تو بکنم گریه یاتن صد چاک

در این مصیبت عظامی رجاء بسر کن خاک

بجزن باطن و میکان کن بسوی بیت خزن

ایضاً در مدح پنج تن آل عبا (ع)

ایها مؤمن کامل پارسا
اگر در ره دین ندازی ابا
بزن دست بر ذیل آن پنج تن
بیا و نظر کن که از هشت و نیست
ز اخلاص ای شیعه بی من و ما
مر این آیه را بین بامن و دود
اگر خیر دارین خواهی بشا
رجا گر ز اخلاص داری رجا
رجا از گریبان غم سر بر آرا
رجا چون تویی یکتا از دوستان
رجا تا یکی در تعب ممانده
که فرموده است قادر ذوالمین
در اول کنم پیروز عقل و عشق
ملک جویم آنکه ز روح القدس
زند ملک طبعم دمادم صفین
کند کاروان طبع عزم سفر
بنام خدائی که خلاق ماست
پس از حمد باری تعالی چنان
پس از نعت پیغمبر ص تاجدار

بیا و شنو از حدیث کسا
بیا بشنو از پنج آل عبا (ع)
که حق گفت هستند مطلوب من
مخاطب بآیات تطهیر کیست
شنو وصفی از آیه انما
نزولش کجا بود و مقصد چه بود
مکن دست کوتاه ز ذیل کسا
بیاور بر این پنج تن التجا
توسل نما تا کند غم فرار
ز آل عبا فیض دیگرستان
مگر وصف آن پنج ناخوانده
که این پنج هستند محبوب من
که ز ایران زمین نه اهل دمشق
عدو را زخم آتشی بر کدش
نشیند امیر قلم بر سر
بپارد ز بنگاله تنک شکر
که ذاتش منزله ز چون و چراست
کشایم به نعت پیغمبر (ص) زبان
کنم مدحی از شیر پروردگار

بتوصیف زهرا و سبطین باز
مرا حب آن پنج تن بر سر است
بجولان در آرم چه شبیدیز طبع
اگر بر تو باشد ز فرهنگ و عقل
روایت به مجمع شده این چنین
بیامد سوی خانه فاطمه (ع)
تو گوئی که بر عرش شد آن جناب
مر آن خانه را عرش منهاج شد
ز یمنش مرانخانه را زین شد
چه بنمود احمدص در آنجا نزول
حریره بیاورد نزد پدر
که قربان جان تو آجان جهان
پیمبر (ص) بفرمود بی گفتگو
که تا هر سه آیند در نزد من
نشینیم هر پنج تن از وفا
مگر این ندانی که ما پنجتن
روان گشت ز امر پدر فاطمه ع
نشستند در نزد هم بالتمام
که ناگاه بامر خدای جلیل
عیان دید جبریل نور خدا

بکوشم بصد گونه عجز و نیاز
که مداحشان خالق اکبر است
رسد آفرین تا سماوات سبع
شنو این خبر را که گردیده نقل
که روزی رسول ص خدای مبین
نشست اندر آن خانه بی واهمه
تو گوئی که بگذشت از نه قباب
تو گوئی پیمبر (ص) به معراج شد
پیمبر (ص) در آن قاب قوسین شد
بیامد ز یاری بر او بقول (ع)
نمود عرض آن نخل دین را ثمر
حریره نما ای پدر نوش جان
علی را (ع) بخوان باد و فرزند او
تو هم چارمین شان شوی بی تمن
حریره تناول نمائیم ما
چه يك روح هستیم در يك بدن
بیاوردشان نزد احمد ص همه
تناول نمودند با هم طعام
رسید از شما حضرت جبرئیل ع
تجلی نموده است از پنج جلی

بخواند آن زمان آیه انما
 نشانی بپاکی بپاکان رساند
 پس آنکه نبی آن شه ارجمند
 علی با دو فرزند و امّ نساء
 کسا بر سر جمله چون فرش شد
 چنان قدر آن حجره زایشان فزود
 شدند جمع آن پنج نور آن زمان
 پس آنکه پیمبر ص بصدق و صفا
 که ای خالق عرش و لوح و قلم
 مرا اینها که هستند زیر کساء
 زرجس ای خدایا نگهدارشان
 ز رحمت نظر کن تو حال مرا
 چه این گفته را امّ سلمه شنید
 بگفتا که ای رحمة العالمین
 فی البیتئنی ثمّ یا لیت لیت
 پیمبر ص برویش چه سرین شکفت
 که ای امّ سلمه بمن گوشدار
 ولیکن ترا نیست قدری چنین
 یقین دان تو از آیه ما سبق
 که از نور باری بود نور ما

بنزد همان پنج آل عبا ع
 که او آیه را ز تطهیر خواند
 عبا بر سر جملگی بر فکند
 ابا احمد ص آن پنج زیر کساء
 گمان مسکن جمله در عرش شد
 که بر عرش اعظم محدّب نمود
 چه یکنور در زیر آن طیلسان
 بدرگاه باری نمود این دعا
 توئی خالق خلق و نور و ظلم
 همه اهل بیت منند ای خدا
 بپاکی همیشه تو بر دارشان
 بپاکی نگهدار آل مرا
 بصد شوق بر درب حجره دوید
 منم اهل بیت شما یم یقین
 که باشم یکی منهم از اهل بیت
 بخوبی و نرمی جوابش بگفت
 بعالم تو هستی زنی نیک کار
 که باما در این حال کردی قرین
 جز این پنج کس نیست مقصود حق
 از آن اهل بیت است منظور ما

اگر چه تو هستی زنی پارسا
 ایا مؤمن پاک کامل عیار
 همین پنج تن را که رب ودود
 همین پنج تن را که بنی من و ما
 همین پنج تن را که گفته خدا
 همین پنج تن کز خدای جلیل
 همین پنج تن را که از بودشان
 همین پنج تن را که خلاق حی
 چه آدم ع باین پنج تن شد دخیل
 ز طوفان نجی یافت ز ایشان نجات
 کلیم خدا دید در کسوه طور
 بایوب از آنها شدی دفع ضر
 چه یعقوب ع و یوسف ع چه عیسی ع چه هود ع
 ولیکن ببین از جفای خسان
 نبی ص را شکستند پیشانی
 شکستند از ظلم دندان او
 علی را فکندند بگردن طناب
 بماء مبارک رخس گشت غرق
 شکستند پهلوی خیر النساء
 بسیلی لعینیش تا گاه زد

بود آیه مختص آل کس
 زمانی ز یاری بمن گشودار
 بیایکی در این آیه یکسر ستود
 مُراد است از آیه انما
 بآیات تطهیر هر دم ثنا
 بخدمت مقرر شده جبرئیل ع
 پدیدار گردیده کل جهان
 همی سروری داده بر کل شیشی
 شدی توبه او قبول جلیل
 خضر یافت از فیض ایشان حیات
 تجلی نموده از آن پنج نور
 جهان از فیوضات آنهاست پُر
 نجات تمامی از آن پنج بود
 چه دیدند از گزندش آسمان
 بخون غرق شد روی نورانی
 که شد پُر ز خون لعل خندان او
 ببردند در مسجدش آن جناب
 ز بیداد بن ملجم از خون فرق
 نمودند غصب فدک اشقیا
 باو قصد کرد و با الله

دیگر قوم اعدا ز بیداد و قهر
بیفتاد آن شه ز بالای تخت
حسین ع را بصحرای کرب و بلا
دو دست علمدار او از جفا
علی اکبرش شد ز جان نا امید
عزا عیش قاسم شد از جور و کین
بیامد شهنشاه به رزم سپاه
شناسید ای قوم من کیستم
منم یکتا از اهل آن طیلسان
منم نور چشم رسول ص انام
منم خامس ای قوم ز آل عباس
نمائید رحمی بر احوال من
نکردند رحمی بآن شهریار
یکی تیغ زد از جفا بر سرش
یکی نیزه زد به پهلوی او
بر او تیر بارید بس از شر
چه نزدیک شد تا که گردد هلاک
تو گفתי که عرش خدای مبین
تزلزل بعرش عظیم او افتاد
پس آشوب افتاد در آسمان

بگام حسن ریختند آه زهر
بطشت از جگر ریخت اولخت لخت
پیاپی رسیدی بالا از قفا
ز ملک بدن گشت از کین جدا
علی اصغرش گشت از کین شهید
عروشش بماند از غم او غمین
چنین گفت با فرقه دین تباه
ز تا تار و روم و حبش نیستم
که آیات تطهیرشان شد بشان
که حیدر مرا باب و زهراست مام
که نتوان نمودن کسی زان ابا
دهید آبی از بهر اطفال من
نمودند او را ز کین تیر بار
که بشکافت پیشانی از ورش
یکی تیر و زوبین بیازوی او
بمثل عقاب او بر آورد بر
بیفتاد از پشت مرکب بخاک
بیفتاد تا که بروی زمین
تمامی ستاره باز ایستاد
زمین گشت چون فلک بی بادبان

بر آمد ندائی ز عرش جلال

که ای نور چشم حبیبم تعال

رجا بس نما شرح این غمکده

شرر آهت از غم بعالم زده

(قصیده در مدح و منقبت امیر المؤمنین (ع) بطریق

سؤال و جواب

رسید چه مه فروردگی کنون بچه عنوان

بهار آمده آری بگو کنار نظر کن

دیگر بکوی شده ابر اشکبار ز دیده

کجاست طفلك ريحان میان ساحت گلشن

که پرورش دهد او را نسیم صبح سعادت

فتاده روی زمین خیر بل بدامن زنبق

مگر که بلبل دستان کنند نغمه سرائی

ز فرودین چه خبر مرده داده است بمردم

بوصف باغ دمی کوش فرش گشته سراسر

دیگر چنار فکنده است کهنه پیرهن از بر

فضای دشت چسان شد چه صفح انگلیون

نکفته هیچ سخن غنچه خیر لب نکشوده است

پس این شمامه چه باشد ز چشم نر گس مشکین

صدای قهقهه از کوه میرسد بلی از چیست

بدشت صیحه چه باشد ز آهوان ز چه بابت

که چنك می بزند دمبدم که دمبدم نی

دمید چه گل سوری کجا بساحت بستان

که گشته است صدف وار پر ز لولو و مرجان

برای کی ز غم طفلهای لاله و ریحان

چه کرده گشته ز سر تابیا برهنه و عریان

که مادری کند او را تراب از دل و از جان

که ذکر خواب بگوید بر اش بلبل دستان

بلی به منبر اشجار گشته اند غزلخوان

که چه رسد مه اردی کی گاه بارش نیسان

تمام ساحت باغات از چه از گل قحوان

صنوبر است قبا پوش و سرو آمده رقصان

کنار کشت عیان شد چه کو کبی رخشان

مباد آنکه به بینند مردمش بن دندان

که دیده باز نموده مثال عاشق فتان

نوای کبك چرا از نجات رنج زمستان

ز شوق کثرت عشب و ز ذوق قلت اهوان

صغیر صعوه و سار است این به گلبن اغصان

زعندلیب شنوچه نوای نغمه داود (ع)
 نسیم نیمه شب کرده است حامله بنگر
 نه بلکه راست بود کی بروز دادم زارش
 عرق نموده چه روی گل از چه روی ز خجلت
 که گشته است برهنه کجاست مقنعه او
 گمان من که ز سالار آذر است اشاره
 نخورده عصه او کس چرا که سنبل نسیرین
 دیگر که خورده تاسف بر اش بید معلق
 در این اوان بنشینم نه چون کنم تو بپاخیز
 خموش باشم و ساکت نه چون کنم تو بیان کن
 کدام مظهر یزدان ولی حضرت داور
 کدام قدرت سبحان وصی پاک پیمبر
 خدیو خطه امکان که باب شبر و شبر
 امین حضرت منان که زوج حضرت زهرا
 امیر عرصه میدان که شیر بیشه هیجا
 صریح گوی جوابم علی (ع) عالی اعلا

بطرف باغ نگر چه بساط عز سلیمان
 کرا صبیحه اشجار این بود همه بهتان
 هزار مرتبه گفتم سخن از اوی تو پنهان
 خجالت از که ندانی نه شرم دارد از اینسان
 ربود از سراو باد کی سحر بچه برهان
 که داد خویش ز خاتون گل ز مهر تو بستان
 چه کرده کرده بشرموی خود ز مویه پریشان
 فکنده است سر خود به پیش از ره پثرمان
 پی چکار بیاور چه باده دو سه فنجان
 چه مدح از که بگویم ز مدح مظهر یزدان
 ولی حضرت داور کدام قدرت سبحان
 که را وصی است پیمبر خدیو خطه امکان
 که باب شبر و شبر امین حضرت منان
 که زوج حضرت زهرا است میر عرصه میدان
 که شیر بیشه هیجا است کان بخشش و احسان
 چه کرده است نشسته کجا بمسند فرمان

تجدید مطلع

شهی که مدح نموده حقش به جمله قرآن
 ز نفخه دم عیسیش کل شیء بود حتی
 مفاد سورة والشمس اشاره ز جبینش

نخست مطلع آن هلائی شده علی الانسان
 ز قبضه دم صمصامش کل شیء شود فان
 سواد آیه واللیل موی غالیه افشان

شده نزل بوصفش تمام آیه تطهیر
 زفیض لطف عمیقش بپاس عادت برجیس
 چه بر نشست بمسند بجای احمد مرسل
 بپا زجود وجودش وجود عیسی مریم
 ابوالبشر بمشارت پیام داده که ابشر
 جناب شیث و ز ادریس و دانیال بنزدش
 خلیل آرزوی شیعه کی او کند از دل
 کنیز مطبخش هر صبح و شام هاجر و مریم
 طلوع مهر جهان تاب شد ز طلعت قنبر
 شعیب و یوشع و موسی امیدوار که باشند
 بوقت سلطنتش چا کردند هر قل و دارا
 خجل ز سطوت و قدرش فرا سیاب سکندر
 بوصف عز و جلالش تمام نقطه انجیل
 امام مفترض الطاعة ابن عم پیمبر (ص)
 نشسته است به تخت خلافت از زاری
 هر آنکه دید ز طبع رجا بگفت به عالم
 ولی کجا من و اوصاف ذات حیدر صفدر
 بمدح شیر خدا شعر من چنان بنماید
 و یا چنان که نمایند حمل مردم ابله
 غراب ره نبرد هیچگاه منزل عنقا

بود حصول بمدحش تمام سوره رحمان
 ز قهر و غیظ خشیمش بجای نحوست کیوان
 نمود شکل فرح رو بسوی خانه لحيان
 بجای ز بودن بودش چه بود موسی و عمران
 فقد علمت علیاً امیر و سرور و سلطان
 بدرس و بحث و بفحصند همچو طفل دبستان
 ذبیح امید کند تا شود قبول بقربان
 غلام حکمت و جاهش مدام یوسف و لقمان
 فروغ ماه بود از جمال حضرت سلمان
 برای بوذرش از جان شبان و راعی و چوپان
 بگاہ قوت او نی سوار رستم دستان
 وجل ز هیبت قهرش سپور و سام نریمان
 بمدح قدر و کمالش تمام آیه فرقان
 ولی حضرت باری قسیم دوزخ و رضوان
 گذشت وقت غم و درد ورنج و محنت و حرمان
 مگر که در جریان گشته باز چشمه حیوان
 حکیم راه نشین را چه قرب و وقع بیوان
 که در برند بدربار و گوهری بسوی کان
 شکر بخطه بنکاله زیره جانب کرمان
 اگر چه در همه عمرش بود بیادیه پران

هوای زفره کجا و صفای جنت اعلاء
ولیکن اخقر مسکین بسعی خویش بکوشم
شها ز مکرمت خود تو ناامید مسازم
بهر بلیه و هر ورطه نمای تو باری
در تولد امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام

شنیدم که چون شیر پروردگار
وجود شریفش ز کتم عدم
فتادند بتهای ز هر بت کده
جهان گشت مانند باغ جنان
ملایک سلامی بعیش و طرب
نظرشان مکرر بسوی علی (ع)
بنخلد برین حوریان سر بسر
پس آنکاه مامش ز مهر و وفا
تکان داد اندک شه انس و جان
تکان خورد چون آنشه حق پرست
بقنداق آن شیر پروردگار
بلب داشت ذکر خداوند را
رخ مرتضی همچو نسزین شکفت
که ای مادر این دست دست خداست
همین دست بودی که اندر بهشت

بزرگیان نتوان زد مثل ز حوری و غلامان
که یاد کار بماند مثال گفته حسان
بهرمت حسنینت نما ترحم واحسان
چه وقت نزع وجه بر زخچه حشر و چه میزان
در تولد امیر المؤمنین علی علیه السلام

علی (ع) ولی صاحب ذوالفقار
بر این عرصه خاک زد چون قدم
شدی سرد هر سوز آتشکده
شدی پیر زال فلک نو جوان
کشیدند صف در سما از ادب
بلب جمله را گفتگوی علی (ع)
فرحناک و خوشحال و بازیب و فر
بقنداق پیچید آن شاه را
به پیچید بر خود چه شیر زبان
همه بند قنداق درهم گسبت
دیگر باره بستند چرم شکار
دیگر باره بنمود آن بند را
تبسم کنان رو بمادر بگفت
همین دست دست شه لافتی است
کل یوالبشر بما بشارت سرشت

همین دست بودی که روز الست
همین دست در عرش رب جلیل
همین دست بودی که یوم الجدید
همین دست شد قاسم رزقها
باین دست از فیض رب جلیل
باین دست بر نوح دادم نجات
باین دست از لطف حی صمد
باین دست عنقر بمیدان فتد
باین دست بر مرحب خیبری
باین دست در رزم از ذوالخمار
باین دست در خانه حق صنیم
باین دست در رزم گیرم لوا
باین دست دین خدا آشکار
باین دست آتش باعدا زخم
باین دست چون تیغ گیرم بچنگ
باین دست راه نستم گشته کم
بقربان دست تو ای مقتدا
که تنها حسین شد بمیدان روان
یکی گفت بابا کجا میروی
یکی گفت عمو بمیدان مرو

بخلق جهان جملگی عهد بست
دو صد باره بوسیده است جبرئیل ع
همه بارگاه جهان آفرید
بخلق الهی بصبح و مسا
گلستان نمودم لعل بر خلیل
بخضر نبی دادم آب حیات
برم سر ز تن عمرو بن عبدود
که صد احسن احسن بکیوان فتد
زخم از دم تیغ من آذری
ز لطف خدائی بر آرم دمار
ز فیض صمد جمله را بشکنم
باعدای ملت نمایم غزا
نمائیم ز لطف خداوند گار
سر جبله را از تنش بر کنم
نیاید کسی نزد من بیدرنک
دریدم ز سر ازدها تا بدم
نبودی چرا در صف کربلا
عیال غریبش همه در فغان
تو از نزد طفلان چرا میروی
ترحم کن از نزد طفلان مرو

ز بعد مسگی اهل و عیال
مقابل بآن قوم دون ایستاد
که ای قوم من سبط پیغمبرم ص
منم نور چشم شه لافتی
چرا باید امروز من ای سپاه
حمیت چه شد ای گروه ضلال
که سجادم از تشنکی کرده غش
نیامد جوابی از آن کافران
یکی تیغ کین زد به پیشانیش
فغان بس رجا کز جفای ظلام
بیان گر کنی شمه دیگری

روان شد بجنک سپاه ضلال
باتمام حجت زبان بر کشاد
ضیاء دل و دیده حیدرم ع
منم میوه قلب خیر النساء ع
شوم کشته از جور و کین بی گناه
کنید رحم بر سوزن اهل و عیال
سکینه کند العطش العطش
بجز نیزه و تیر و تیغ و سنان
که شد غرق خون روی نورانیش
سیه پوش شد دخت خیر الانام
ز هر سو بپا میشود محشری

(ایضاً در مدح مولای متقیان امیر مؤمنان ع)

زده سر ز مطلع طبع من دیگرم هلال علی علی
به ثنای صهر رسول حق بگرفتم از دیگران سبق
بفدای قدر رفیع تو بفدای شأن بدیع تو
تو که ابن عم پیغمبری ص تو که عین مظهر داوری
نبود بغیر تو چون کسی نبود بغیر تو مونس
شده دین قوی ز حسام تو زده چرخ سکه بنام تو
تو هر برحق اسد اللهی تو قوام دین ولی اللهی
ز وفا چه غزم غزا کنی بعد و بمرکز صلا کنی

بمدیح مظهر ذوالمنن کشدم خیال علی علی
نکشوده ش بجز این نطق که بدم مقال علی علی
ز عطای حب سریع تو بودم نوال علی علی
ز ضمیر خلق تو مخبری بزمان حال علی علی
چه شود بداد رجا رسی شه بیمثال علی علی
بجز ابن عم گرام تو نبیث همال علی علی
ز تو شد عیان صفت اللهی بصدا اعتدال علی علی
که بقای جمله فنا کنی بصف جدال علی علی

صفت خدا بخدا توئی غرض از جهان و وفا توئی بخدا بهر دوسرا توئی شه با جلال علی علی
آمعات نور مکر می رشحات عین معظمی ز تمام خلق مقدمی تو بکل حال علی علی
نظری ز لطف نما شها بسوی رجازه وفا که ز صدق کرده وی التجا بعلی و آل علی علی
نبودی شها تو بکر بلا که شدی حسین تو در بلا چه نمود سر کشی از جفا سپه ضلال علی علی

(ایضاً در مدح امیر مؤمنان علی علیه السلام)

ای آنکه ذات تو است زهر ماسوا سوا در گل عالمی تو بخلق خدا خدا
ز اعمال بندگان خدا با خبر توئی بر هر کسی دهی تو بزور جزا جزا
ارض و سما تمام بامر تو پایدار دور است از تو ای ولی کبریا ریا
مسجود خلق کعبه شد از فیض موادت هستی تو زینت حرم و بر صفا صفا
بودی تو در کجا که حسینت شهید شد دیدند اهل بیت ز اهل جفا جفا
کلثوم زار از غم عباس نو جوان میکرد دائماً بصف نینوا نوا
زیغب بناله گفت که بنگر تو یا ابا بر اهل بیت خویش بگر ببلا بلا
شاه شهید گفت بحر ذات ذوالجلال هر ذی حیات راست بدار فنا فنا
هر نیک و بد مقارن یکدیگر آمده ما را خدای داده بدار بقا بقا
بهر رفاه امت عاصی بروز حشر باید کنم نظاره ز اهل عنا عنا
از بهر جرم و علت عصیان شیعیان جویم ز حق بهجت دار الشفا شفا
شاهام مدام این دل غمدیده سوی تو است دارد بنخاک در گهت از جان رجارجا

ایضاً مخمس در مدح مولا علی علیه السلام

ساقیا دراز در با جمال نورانی نای و مطرب و نیار تا بکی پشیمانی
چنک زن دمی بر چنک بادف و غزال خوانی مل تو بی تأمل ده بازیک دو فنجانی

شاید از غم دوران جان من تو برهانی

نی نی این فלט باشد خم خم و سبویم ده زان عصیر جان افزا آفتاب خویم ده
واز نبیند اندر دل بازهای و هویم ده از طرب سوی مطرب زود جستجویم ده

تا شود مرا بزمك همچو بزم قا آنی

طره رخ دلبر باز در چلیپا بین غره مه اندور از رخس هویدا بین
شکل هندوئی بران طلعت مصفا بین نقش نقطه مکنون طرف لعل اورا بین

لیك با دو صد فرهنگ نی برام نادانی

خیز مطربا از جا تار با رباب آور بی تأمل ایساقی باده شراب آور
زان شراره بر جانم بازالتهاپ آور آب آتشین جانا بر دل خراب آور

تا که گردد آبادان بلکه کنج ویرانی

مقصد من از این می حب مرتضی ع باشد مطلب از رباب و نی عشق و ماعدا باشد
تا بکی رجا در غم این کجا روا باشد در طلب شو ایدل ز آن در که پر بها باشد

نی خزن طلب باشی در کمال نقصانی

عشق حیدرم بر سر باشد این زمان رحمی مهلتی عزیزانم ای برادران رحمی
بند بند من از عشق گشته در فغان رحمی مدح مرتضی ع هر دم میکنم ز جان رحمی

تا که بر تن زارم هست در جهان جانی

دست حق علی باشد جان فدای دست او جن و انس و دیو و دد جمله پای بست او
هر چه خوانمش باشد آن مقام پست او فتح خیبرش گر کو یم بود شکست او

کز وجود او بر پاست نه قباب دیرانی

چونکه در شب اسری' مصطفی شه منهاج شد روان بامر حق از زمین سوی معراج

تا بسوی عرش حق هم رهش ملك افواج هر کجا رسید و دید آنچه آن مه و هاج
جمله را خبر داد از آن علی ع مرانی

عمر و عبود در جنگ چون رسیدش اندر بر از شرار مصامش زد بخرمنش آذر
از نهیب شیر حق عمر و ملحد کافر بر عدم قدم برزد بر طریقه قهق
بلکه از عدم شد دور چند با پریشانی

با چنین شجاعت ای شه تودر کجا بودی از حسین خود آقا از چه رو جدا بودی
کاش ظهر عاشورا دشت کربلا بودی کز جفا سر پاکش از بدن جدا بودی
وز عطش عیال او هر یکی بافغانی

یا علی چگویم من جور قوم کین پرور کشته شد در آن وادی از جفا علی اکبر
آب تیر کین نوشید از ستم علی اصغر بعد قتل شاهدین اهل بیت او یکسر
برده سر چه بو تیمار جمله در گریبانی

از سنان و کعب نی بود در فغان کلمثوم تازیانه میزد شمر بر سکنه مغموم
اندر آن میان زینب زار و مضطرب مغموم عابدین چنین فرمود چون که شد ز غم محروم
آخر ای ستمکاران این چه رسم مهمانی

سوی شام غم آخر اهل بیت را بردند در خرابه زینب را با عیال جا دادند
بهر دور بوسفیان محضری بپا کردند آن عیال بیکس را سوی مجلس آوردند
از جفای آن کافر پای تخت آن زانی

چوب زد یزید مردم بر لب حسین از کین کز نظاره اش خون شد قلب زینب غمگین
هم سکنه شد گریان از جفای آن بیدین هم ملک شدی نالان در سما بصد تمکین
هم ز غم رجا را شد روز شام ظلمانی

ایضا در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

فرودین آمد خبر از اردی و خرداد داد
 کرد معمورش ز نو دهر ارم آباد باد
 حبذا و مرحبا از این چنین فیروز روز
 سنبل مشکین ز سر گیسو برخ بگشادشاد
 از من شیدا سخن بر بلبل خوشگوی کوی
 کز چه رو رفته ترا در این زمان فریادیاد
 میزند بر چشم اعذا باز ماه تیر تیر
 تا ز عبرت بر زند در موسم مرداد داد
 خیز از جا ساقیا و گیر از اسپند پند
 تا یکی در آتش غم لطف حق امداد داد
 کمتر از موری مگر بنگر که شد مامور مور
 تا برد از بهر انانی که او میزاد زاد

صانك الله ساقيا اشرب شرابا من طهور

اعطنی کاسا من الفرقف بذکر یا غفور

فر فیروزی گشوده بر رخ احباب باب
 پرتگر ز ابر بهاری جمله میزاب زاب
 گو نباشد یارسیم اندام در گلزار زار
 تا برد از دل مگر زان گیسوی پرتاب تاب
 گوهر غلطان صفت رو کرده در آن شیب شیب
 سرفراز و شاد و خرم چون در خوشاب شاب
 سر زده از مطبخ قلب من از تنور نور
 برده زنبق را مگر از مالش سرخاب خاب
 شد در این فصل بهار از هر طرف اغیار یار
 زافتاب روی دلبر رفته از مهتاب تاب
 بر سر شاه ولایت باز شد محتاج تاج
 در خور مهر امامت مدحی از اطمیاب یاب

قال الله تعالی وصفه لیل و نهار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

گو بمجمهر افکنند در ساعت مسعود عود
 آید اندر بزم ما ساقی عیش افزود زود
 دارم اندر مدحت آن میر سرافراز راز
 سر سبحان آنکه شیر خالق معبود بود
 دشمنان را کرده است از صارم خون ریز ریز
 هم بر آورده ز جیش کفر نامعدود دود

منکر دین را رسد زان شاه با آفندار دار
شور محشر افکند چون میکند محشر شور
حامی دین را رسد زان خسرو ذی جود
می نبخشد آن زمان بر حاسد و محسود
شادمان از او چه نخل قامت الیاس یاس
با هدایت زان بود در بالش مهود

قدرة الله الذی هو ناصر الدین المبین

قاتل الابطال مولانا امیر المؤمنین

آنکه اندر مدح ذاتش نطق است دلال
مر مرا هر دم رسد زان لعل چون یا قوت قوت
افکند در قعر چاهش مرغ زرین بال
گشته از راه مروت بر همه اغیار یار
بر لبان مدعی پیدا است از تبخال خال
از شکوه قهر او در ریشه و زلزال زال
کشته از رخس فتوت از عدو پامال مال
قاسم الارزاق دستش داد بر میکال کال
بهر توصیف کمالش جمله اقطاب طاب
بهر تعظیم جلالش قامت ابدال دال

لیس لیث مثله یوم الغزی روحی فداء

باب علم احمدی اعنی علی سرالله

حاتم لطفش کند بر دوستان انعام عام
از جبین قنبرش نورانی و مشهور هور
نخل قد دشمنانش گشته از آلام لام
یاد سیب غنیش کرد و ندید آسیب سبب
روز اعدا را کند از تیغ خون آشام شام
را کب قهرش کند جسم عدو مر کوب کوب
شاد سرو از قامتش نادید بر اندام دام
از کف بخشش نمایش میشود تقسیم سیم
ساقی زهرش دهد بر کفر بد انجام جام
میرحمت را میکند در باره ایتم تام
میشود زاده اش چون دختر از شاپور پور
همچه گوردشتی از صیتش شود بهرام رام

یا علی یا ایلیا صهر النبی بدرالدجی

اتمم احسانک ایا مولای فی حق الرجاء

بهاریه

در مدح و منقبت امیر مؤمنان علیه السلام

باز زفر فرودین گشته جهان معطرا
بر سر سرو فاخته منزل خویش ساخته
شد ز سحاب آذری دامن دشت آذری
معجز عیسوی نگر از دم غیم بر شجر
از سر مخیط صفا تکمه زده ز غنچه‌ها
موسم عید آمده فصل نوید آمده
زانکه امیر من عرف کرده مکان بهدشعف
خوش بود اندر این اوان مدح و ثنائش هر زمان
آنکه شده است از ازل ماحی و ناهی ضلّل
مظهر لطف ایزدی نائب شرع احمدی
باب علوم مصطفی ص غاب فضیلت خدا
نور نفوس باهره ظل عقول قاهره
یعنی امیر مؤمنین شافع خیل مذنبین
ماه مدینه و حرم مهر منیر محترم
سید و مهتر عرب دافع و ناسخ کرب
ساقی بزم انجمن سر خدای ذوالمنن
باز ز شوق طبع من همچو سهیل از یمن

شد ز ایاغ یا سمن صحن چمن منورا
اشهب عیش تاخته بر سر هر صنوبرا
کوئی خلیل ع آذری کرده مکان در آذرا
فیض نسیم در سحر گشته بساط گسترا
بر شجر از ره وفا خار بثوب اخضرا
وقت امید آمده باز پدید و ظاهرا
بر سر مسند شرف جایگاه پیمبرا
گرچه بوصف ذات آن آمده عقل قاصرا
نور خدای لم یزل باب شبیر و شبرا
مصدر فیض سرمدی ساقی حوض کوثر
قاضی عرصه جزا شافع روز محشرا
زوج بتول طاهره صهر رسول داورا
قاتل مرحب لعین فاتح باب خیبرا
معنی نون ووالفلم مفتی چار دفترا
شاه سریر منتخب قاتل عمرو و عنقرا
آمده آنشه زمن طاهر و طهر اطهرا
سر زده مطلق حسن کامده روح پرورا

تجدید مطلع

ایکه زجود تو عیان رونق هفت کشورا
نیر آفتاب دین لنگر کوکب زمین
خور ز تو یافته جلا مه ز تو یافته ضیاء
لطف خداست یا ورت تاج وفاست بر سرت
چونکه بپا لوا کنی رو بسوی غزا کنی
هر چه عدو قوی بود با تو نه مستوی بود
غالب کل غالبی مظهر هر عجایبی
گوهر درج عفتی اختر برج عصمتی
مخبر کار سر هو منبع علم مآله
آیه لیل موی تو شمس وضعی است روی تو
شمعه معظمی بلکه خود اسم اعظمی
ذکر ملک بنام تو اوج فلک مقام تو
گل ز تو یافته عرق غنچه ز تو ورق ورق
نقطه یا بسمله هرگز قوس و سنبله
زن تو الاست راصلا تا که رسد بلی بلی
شیر فلک ز قدر تو گشته مطیع امر تو
شد حملت چه بره شکل مجره دره
هست بدر گهت بسی چشم امید هر کسی
من نه ز اهل دیریم غالی و نه نصیریم

وایکه ز بود تو روان گردش هفت اخترا
فاتح رزم مشرکین منهزم از تو لشکرا
هم خلق از تو بابها هم شفق از تو احمر
صدقه ذبیح بر درت گشته ز صدق چاکرا
عمر عدو فنا کنی چرخ شود ثنا گرا
هیبت موسوی بود در دل قوم ابترا
هم تو هژبر ثالبی هم تو نصیر و ناصر
در بحار رحمتی چون تو نزاده مادرا
بر سر کوی تو چه گوگردش چرخ چنبر
سبوح است خوی تو بلکه از این فرونترا
هم تو منی و زمزمی هم تو مقام و مشعرا
دین قوی از حسام تو شرع شد از تو اشعرا
مه ز تو یافته سبق در بر کل اخترا
مهر اهل قافله رهبر هر پیمبر
میسزد از کنی بنا عالم و خلق دیگر
چرخ ز نور بدر تو یافته مشکل مغفرا
شمس ترا چه ذره هست ز روی انورا
نیست بجز تو مونس رهبر و یار و یاور
نه بنیال دیدیم نه ز حلول و اشعرا

بلکه محب حیدرم ع ماح آن غضنفرم
 زفره بود مرا وطن غصه و کربت و محن
 بهر ضیاء عین تو گشته کین حسین تو
 یا علی از ره وفا کن نظری بکربلا
 بر لب آب از عطش عابد زار کرده غش
 ناله نو عروس بین حجله چه آبنوس بین
 آنکه بدی تورا بنی شد سرانورش به نی
 هر يك اسیر کوفیان جانب شام غم روان
 گفت که ای برادرم نور دو دیده ترم
 چون کنم از فراق تو ناله کنم ز داغ تو
 کن تو بس این سخن رجا محنت و غصه تا کجا
 ایضاً بهاریه مخمس در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

سالک شرع آنورم نام رجای شاعرا
 کشته برایم انجمن در یم غم شناورا
 ناله و شور و شین تو رفته بیچرخ اخضرا
 بین که حریمت از جفا گشته اسیر کافرا
 اصغر ناز پرورش آمده پاره حنجره
 آه و غم و فسوس بین از حرمت مکررا
 ناله کنان بسان نی اهل حرم سراسرا
 زینب زارزان میان دید چه حال ماجرا
 بین که حقیر و مضطرب از ستم ستمگرا
 خون دل از ایام تو گشته مرا بساغرا
 گرچه بود بسی بجا تا که شوی مکدرا
 مژگان سیاهش زد یگبار به جان نشتر
 خال است بروی او یا نقطه بروی زر
 این حقه یاقوت است یا لعل لب دلبر
 از خانه شطرنجی بر گیر دیگر فرزین
 ناهید رخ و مهوش زرین بروتن سیمین
 این ماه رخان مضطر
 بر خیز و بده باده با عشرت و فیروزی
 چون گردد اگر از می آتش بدل افروزی

سیب زنج دلبر دل برده ز من یکسر
 از قوس دو ابرویش شد قوس و قزح احمر
 بگذشت مه اسفند شد موسم فروردین
 به خرام ببستان بین هر يك ز بتان چین
 مانای شده از نقش
 بر چنك بزن جنگی کامد مه نوروزی
 رفت از دل ما انده شد عیش بما روزی

ای ماه پری پیکر ای دلبر سیمین بر

بین کبک دری در کوه از خنده زند قهقهه
در باغ زند بلبل از شوق و شغف چه چه
گویا که گذشته دی یا آمده آذر مه
بهمن شده چون بیژن محبوس بقعر چه

سالار شباط از شوق زد خیمه بهر کشور

بگذر بدمن یکدم شادانی صاصل بین
بنگر بچمن یکسو خوش خوانی بلبل بین
دردشت نظر بنما ریحان و قرنقل بین
از ژاله عرق چون در بر صورت هر گل بین

اشجار همه خرم سر سبز بباغ و بر

وه وه که مرا بر سر شور دیگر است امروز
مشاطه طبع من در زیب و زراست امروز
بلبل منش طبعم اندر شجر است امروز
از کلمک گهر افشان ریزان شکر است امروز

خواهد که کند مدح از شاهنشاه دین پرور

سلطان سر بر دین صفدار صف هیجا
بنشسته بدی روزی با سیده حورا
آن هر دو همی خوردند از شوق و شغف خرما
با دخت پیغمبر گفت حیدر که ایا زهرا

محبوب ترم از تو من در بر پیغمبر ص

چون این بشنید از او زهرا بدو صد تمکین
گفتا که عجب باشد از قول شما چون این

من بضعه آن شاهم ای خسرو محبوبین
واز خرمن آن ماهم ای اختر برج دین

بر گوی چسان باشد حبش بتو او بر تر

گشتند روان باهم صد بقیه ابا صدیق
در خدمت پیغمبر تا آنکه شود تحقیق

شد فاطمه در پیش و گفتا ز ره تدقیق
از قدر من و حیدر بابا بنما تصدیق

محبوب ترم نزدت یا آنکه همان سرور

فرمود رسول حق این نور دل چشمان
در گلشن جان من بشکفته توئی ریحان

از خلق جهان زهرا بهتر توئی از احسان اما که بود بر تو حب علی ع عمران
زان رو که بود بر من چون روح روان در بر

فتاح در خیبر فردود که با زهرا دیدی تو که حب من بر تو ز نوشدان شاه
من سر خداوندی ای سیده حورا پس فاطمه ع هم گفتا کی والی هر والا
من نکته اسرارم ای میر غضنفر فر

این گفت ولای حق را جمله حملم من آن گفت که زهرایم تو حید قبولم من
این گفت ولی الله هم صهر رسولم من آن گفت مرا فخری باشد که بتولم من
نامم بجهان باشد خاتون صف محشر

این گفت بهر شری هستم بجهان دافع آن گفت بهر امری هستم بیقین قاطع
این گفت منم لامع آن گفت منم ساطع این گفت منم ساقی آن گفت منم شافع
این گفت منم طاهر آن گفت منم اطهر

این گفت بجن و انس من سید و مولایم آن گفت که ای حیدر (ع) من سید حورایم
این گفت که ضرغام آن گفت که زهرایم این گفت که ای زهراع من شافع فردایم
آن گفت منم ازهر این گفت منم مظهر

آن گفت خطیب من باشد بسماراحیل این گفت که خدام درگاه شدم جبریل
آن گفت کنیز من صدها جبر اسمعیل (ع) این گفت که از نورم بر پا شده میکائیل ع
و از خلقت من بر پا شد جن و ملک یکسر

با این همه قدرت با این همه شوکت با این همه رفعت با این همه سطوت
آخر بکجا بودی ایشاه قدر قدرت چون کشت حسین تو بیکس زپی حجت

آورد سوی میدان ششماهه علی اصغر

اندر نفس آخر آن خسرو مظلومان از سوز جگر گفتا کی فرقه بی ایمان

شرمی ز رسول آخر رحمی بمن عظمایان
بر کام رسانیدم آبی ز ره احسان
واز کینه و ظلم آندم ای قوم بریدم سر

ببرید سرش از تن لب تشنه چه شمر دون
زهر ابجنان شد ز این غم بار دیگر محزون
ز این ظلم رجا نالد و از کج روی گردون
در زفره شده غمگین و از غصه شده مجنون
از خون دلش رنگین شد صفحه این دفتر

(بهاریه در فخریه امام حسین و امیر مؤمنان ع تر کیب بند)

(بمناسبت تصادف ماه محرم با عید نوروز سروده شده)

المنة لله که بگذشت زمستان
دی رفته و شد جمع بهم بلبل دستان
بگشود دیگر تر گس مخمور بهم چشم
دستان زده ز این مرحله چه بگلستان
هر ساغر گل پر شده از باده شبنم
این است و جز این نیست بر باده پرستان
فارغ ز ستوه آمده هم دیلم و هم ترك
هم اهل عراق عجم و هم عربستان
گردیده قوی سرو و صنوبر که تو کوئی
محکم بزمین داشته پارسیم دستان

حقا که ربیع است و بود این مه آذر

زیرا که ز گل گشته همه دشت پر آذر

بشکسته چه آئینه جم شد بچمن یخ
بنشست بگل بلبل و در نعره بخ بخ
زد خیمه بصحرا سپه خشمات فرورد
چون طور پر از نور و تلؤلوشده هر شاخ
بلبل بنوا آمده گه زیر و گهی بم
صلصل بهوا آمده فارغ شده از فح
قمری بسر سرو فکنده است بگردن
از وجد و شغف کبک صفت طوق زیک نخ
هر شاخه ز بسیاری گل گشته بهم اخت
بگرفته دری الفت و بسا سار شده اخ

از پر تو کل صحن و بساتین شده پر نور

چون لؤلؤ ترریك تلؤلوء زند از دور

شد فبره در رقص و بوجد آمده تیهو
عصفور زغم رسته و در نغمه جیک جیک
تاجی سرخویش نهاده است که هد هد
بر روی گل از شبلم چون لوه لوه لالا
از گوشه لب غنچه تبسم زده وه وه

قمری زند از شوق و شغف نعره کو کو
گردیده کبوتر همه در ناله هو هو
در نغمه سرائی شده هر لحظه که بو بو
بر روی گل است خالی چون دانه لوه لوه
این است اشارت که بمرغان زده توتو

گردیده سیه سار چه پرزد بسیاوش

در سبزه شده سبز قبا سبز مشوش

کوه از اثر گل شده گویا همه مندک
خوابیده و نهاده سر خویش به پر قو
در باغ هزارند که بر تر ز هزارند
بناگر به بساتین و بین صنعت یزدان
هم احمر وهم اخضر وهم اصفر و ابیض

دشت است پر از عشب چه از پشته چه از تنک
خو کرده بشط همچو شناگر شده اردک
در راغ شکارند که افزون شده از لک
نیلوفر و مینا و شقایق نه که اندک
گلها بخرم صنع ملون شده هریک

ساقی توا گر همچو منت میل نکار است

ده باده بصد وجد که ایام بهار است

گو مطرب مجلس که زند چنک ابر چنک
از تنک گذشتیم نه فخری بود از نام
کلشن شده هر راغ و بود غنچه چه مر جان
در زفره رجا کشته گرفتار غم و رنج
بعد است دو صد ساله ره از عشق و صبوری

یکباره بزن شیشه عمر همه بر سنک
از نام گذشتیم نه بهری بود از تنک
روشن شده در باغ دوصد لاله و مردنک
چون مور ضعیفی است که از رنج بود لنگ
در عشق و صبوری نبود کار بفر سنک

عید است و سعید است و هم آغاز بیع است

ساقی تو بده باده که این نظم بدیع است

اما چکنم زانکه بود ماه محرم	هم موسم شادی بود و هم مه ماتم
آغاز ربیع است و هم ایام مصیبت	چون عید سعیدی بمحرم شده توأم
نوروز نه فیروز بود در مه اندوه	شادی بدلم جای دهم یا تعب و غم
از فتح علی شاد شوم یا که دیگر بار	از بهر حسینش بکشم آه دمام
بہتر کہ کنم نقل حدیثی کہ صحیح است	واز هر دو برم نام در این نظم منظم

ای مستمع از این خبر و این اثر از نو

ده گوش دمی منقبت هر دو تو بشنو

روزی ولی الله بن حضرت احمدص	بنشسته و بنشسته بد او بر سر مسند
ناگاه علی دید حسین آمد و چون روح	بنشست در آن لحظه بدامان مخدص
بنشانند نبی خسرو دین را چه بدامان	بوسید رخس کرد باو شفقت بیحد
بنمود چنین عرض علی کی نبی الله	عرضی است مرا با تو کنون ایشه امجد
محبوب ترم من بہرت یا کہ حسینم	ناگاه حسین گفت هر آنکس بر اینزد

فخرش بود افزون بہر جد کرامی

محبوب تر است ای صفت الله مقامی

بشنید علی ع چون ز حسین ع این سخنان را	رنك از رخ خود داد بزینت یرقان را
كُفَّتَا آتِفاخر ولدی قرّة عینی	ده گوش و شنو از پدرت سر نہان را
انّی ولی الله و انّی اسد الله	خود روح روانم کہ دهم روح روان را
مقصود دو عالم ز طفیل پدر تو است	آن نقطه اصلم کہ بود بسمله آن را
هم حاوی اخبارم و هم حامی اخبار	هم جان جهانم کہ دهم نظم جهان را

عین الله و سرالله و ثار الله و مظهر

نصر الله و امرالله و جوار الله و اظهر

داماد نبی ص احمد ص مختار منم من
میر البرره قاتل کفار منم من
میر غضب حضرت قهار منم من
که سرور اختیار و هم ابرار منم من
هم میر و سپه دار به پیکار منم من

بی اذن علی نطفه مقر نیست بارحام

بی رأی علی ع روح نگیرد بتن آرام

جز من که بود میر سخا و کرم وجود
ناجی به نجی بودم من از ره مقصود
که لحن نکو بخشم بر نغمه داود
که حکمت لقمانم و که راهبر هود
کردند شفیعم بیرون خالق معبود

من داده ام از مهر بایوب شفا را

من داده ام از کطف به یعقوب ضیا را

آنگاه بمریم بد مید از دم من دم
کوداد شفا از دم خود ابرص و ابکم
کو گشت کلیم الله و گردید مکرم
چون صوت علی بود که بشنید در آندم

اینور بصر حیدر کرار منم من
هم مظهر دادرم و هم مظهر آثار
شیر صف پیکار و باخیار سپهبد
که دافع ظلامم که رافع اوهام
هم والد سبطینم و هم شوهر زهر ا ع

از سجده بآدم غرض از نور علی بود
بر کوه طوفان چه و کن ابن ملک کرد
که سلطنت و جاه رسانم بسلیمان
که مدرس ادبم و که مونس شیم
خرقیل و زالیاس و دیگر صالح و از لوط

روح القدس از حکم علی شد سوی مریم
عیسی ع بوجود آمد و آندم ز علی ع بود
موسی ع بطفیلم بخدا یافت تقرب
بشنید انا الله کلیم از شجر نور

افکند عصا کشت یکی اژدر و ترسید
بشنید ز من لا تنخف آنگاه بشد چم

شد ایمن و در خلق زدش پنجه که اژدر

کردید عصا در کف او بار دیگر بر

من مظهر خلاق جهان حی جلیلیم
از فیض علی بود دیگر برداً سلاماً
من معدن الطاف خدایم نه خدایم
شد طور بیک ذره نورم همه مندرک
فریادرس خلقم و مونس بمساکین
هم یاور ایتام و دیگر ابن سبیلیم

گر نعره زدم نه قلمک از پویه بماند

گر خشم برم چرخ برین مویه نماید

در طارم چارم بیقین ماه منیرم
بر کهتر و بر مهتر و برا کبر و اصغر
هفت ارض مطابق همه مخروب بماند
شیر دژم میر علم مصدر هستی
در بیشه دین ضیغم نرلیث غمامم
در روی زمین بر همه خلق امیرم
مولایم و آقام و سالار و نصیرم
گر پایه نه قبه افلاک نگیرم
مصباح هدی وجه خداوند کبیرم
در بزم دبیرستم و در رزم دلیرم

کس نیست در این دایره امروز مثال

جز جد گرامیت که او هست همالم

اندر حرم قدس من افکنده پر و بال
هم قدرت یزدانم و هم سطوت منان
مخفی نبود در بر من سری و امری
جبریل و سرافیل و دیگر فطرس و میکال
هم فاضل دورانم و هم قاتل ابطال
از خلق خدا با خبرم در همه افعال

در ظاهر و باطن منم امروز یدالله
از نام علی ع آصف در نزد سلیمان

هم رهبر اوتادم و هم سرور ابدال
از شهر صبا آورد بلفیس در آنحال

فخریه شنیدی ز من ای نور دوچشمان
کو فخر خود ای جان عزیز از ره احسان

فرمود محمد ص بحسین ع ای کهر من
فخری که علی کرد و مرا آنرا توشنیدی
وصف علی ع و مدح علی بیحد و حصر است
جسم علی و جسم نبی هر دو یکی دان
جز ذات خداوند و من آگاه ز قدرش

ای قوت قلب من و نور بصر من
از الف نگفته است یکی را بین من
او هست امین در حضر و در سفر من
از احمک لحمی است مراد و نظر من
کس نیست جز او نیست مراد دیگر من

اندر بر بابای خود آن مهر نه اطلاق
بر گوی تو هم فخر خود ای مفخر آفاق

آنگاه حسین کرد چنین عرض که ای باب
با این همه وصفی که نمودی ببر من
جدی است مرا همچو محمد که بدوران
مادر بودم حضرت زهرا ای (ع) حمیده
باشد حسنم ع آن شه ابرار برادر

بشنو تو کلامم که بود چون در خوشاب
باب منی ایعین کمال و اولوالالباب
بهتر بود از خلق جهان در همه آداب
آن عصمت مطلق فلک عفت احباب
کو در شرف و فضل عیان است زهر باب

گفتم بپرت جد و پدر مام و برادر
بر جد خود و باب خود و مام تو بنکر

جد تو بود عید مطلب که رزین است
هم مادر تو فاطمه بنت اسد شد

باب تو ابو طالب آندر ثمین است
جعفر بتوای باب برادر بیقین است

نه جد تو چون جد من است از ره انصاف
بهتر بود از حضرت جعفر حسن من
پس فخر من ای باب بود بیشتر از تو

نه باب تو چون بایم کوجیل متین است
نه مام تو چون مام من اینهم که مبین است
بر گوی جوابم پدر را گر که جز این است

بگذشته از این من هدف تیر بلایم

یعنی شه دین تشنه لب کرب و بلایم

لب تشنه و سر گشته و بی یار منم من
آنکس که جوانان عزیزش همه از کین
آنکس که به بیند ز جفا بیسرو بیدست
آنکس که به بیند ز ستم اصغر خود را
آنکس که عزا بیند دامادی قاسم

بابا بخدا بیکس و افکار منم من
گردند شهید صف پیکار منم من
عباس علی میر علمدار منم من
مذبح ابا دیده خونبار منم من
در ماریه از کینه کفار منم من

مجروح شود پیکرم از نیزه و از تیر

من خود ز جفا تشنه شوم کشته شمشیر

بُرد ز جفا شمر لعین سر ز تن من
آتش بنیام زد اعدا و عیالم
زینب بسوی شام رود چون باسیری
در کوفه و در شام روند اهل حریم
این قصه چه از غصه رجا کرد رقم گفت

افتد بروی خاک سه روز این بدن من
آواره شدند آن همه دور از وطن من
بی دفن بماند بدن بی کفن من
این است سرانجام من ای ممتحن من
شد ز فتره از این واقعه بیت الحزن من

صد لعن خداوند باعدای علی باد

و از رحمت حق قلب همه شیعه اوشاد

(ایضا بهاریه مخمس در مدح مولا علی ع)

گذشت موسم شتا رسید فصل ارغوان
دمید سبزه در چمن بیباغ سر و شد چمان
ز رنگهای مختلف جهان شده است چون چمن
خبر کنید دوستان نهند رو ببوستان
که تا بیان کنم دمی ز راه مهر داستان
فضای باغ و بوستان چه با شکوه آمده
سرای راغ دوستان دو صد گروه آمده
خلاص جمله مردمان زهر ستوه آمده
چه کوه طور روشنی ز بطن کوه آمده
رسید فصل فرودین جهان پیر شد جوان
بلند صوت بلبلان دیگر ز صحن باغ شد
نوای ونای قمریان عیان بطرف راغ شد
ز سوز آه صلصالان بجان لاله داغ شد
چمید سرو و ارغوان شمید جعد ضیمران
ز ابرهای آذری چمن شده است آذری
منور از شکوفه ها بیباغها چراغ شد
طلوع کرده از ثری هزار ماه و مشتری
ز نر گس صفاهمه بیکدیگر نظر کنان
بسر و فاخته دیگر ز شوق نغمه سنج شد
ز نغمه لمیبا بجان زاغ رنج شد
ز خجلت صدای خود نهان بمثل گنج شد
بباغ صوت و اشه بین بلند همچو سنج شد
بوجد ورقص قبری بشوق و ذوق هر زمان
روان ز آبشارها شده است آب همچو شط
عیان زشط و دجله ها نواوهای وهوی بط
ز شوق قمریان همه بگرد رخ فکنده خط
هزار از هزار بین فرو نترند بی غلط
بنغمه های مختلف شدند جمله نغمه خوان
رمیده آهوان همه بسوی مرغزارها
چمیده سرو کاج بین بطرف جویبارها

شمیده جعد ضیمران خلیده خارخارها خمیده از شکوفه‌ها بباغ شاخسارها
پریده عنده لیب‌ها زدشت سوی گلستان

ز سبزه با شکوه شد صنوبران و نارون بساق دلب‌ها زگر که گشته اخضرى بدن
ز شبنم حیا ببین عرق بروی یاسمن صغیر سارها ببین بشاخسار تار زن
ز علم موسقى مگر بمُرغها دهد نشان

شکوه کوه بیستون میان ز کوهسار شد تلال و دامن دمن ز عشب و کوکنار شد
ز چشمه سار آبها روان بجویبار شد ز غنچه های زنبقى قفار لاله زار شد
نموده گل طبق طبق نثار بهر ارمغان

آبرم شام میرسد نسیم جان فزای گل دلا نظاره کن ببین بیوستان صفای گل
ز جای خیز ساقیا دمی تو در وفای گل بریز مل که خوش بود صفای مل بیای گل
سبو سبو خواله کن نه استکان استکان

بند کر یار مُطر با بکش زنو ترانه را بهر دوست ساقیا نما تو پرچمانه را
که تا زرشحه اش کنم رها غم زمانه را در آورم بحیطه من کرانه تا کرانه را
لواى عشق بر زنم ز کهکشان بکهکشان

مکن دریغ ساقیا سبیل کن شراب را بجرعه نشان زدل دمی تو التهاب را
بجان دوست در پیاله کن کنون تو آفتاب را ببر ز جسم ناتوان دیگر توان و تاب را
که از روان می بود بجسم و جان من روان

شتاب کن بیار هی زراح روح پروری بیار کاسه زری بریز ز آب آذری
خلاصیم بده ز غم که تا شوم زغم بری نشان بده تو شط می که تا کنم شناوری
چه غرق بحر می شوم رسم بمطلب آن زمان

الا ز آب آتشین بجان من شراره زن ز باده مغانه ام شرر بجان دوباره زن
ز جای خیز مطربا و چوب بر نقاره زن تو پرچم علم سپس بفوق کوه خاره زن

بهر ز جسم ناتوان قرار و طاقت و توان

به چنك چنك زن دمی كه نو بهار آمده زهر كناره هر کسی بسیر یار آمده
زمان و فصل خوردن می و عقار آمده مدار گردش فلک چه برقرار آمده

سبیل کن شراب را بدوستان در این اوان

بزن تودم بمز مرا ببانك چنك و نای و نی بیار باده از کرم تأمل تو تا بکی
نبیند کو عصیر کو بیار هی بیار هی بفصل گل خوش است مل نه آنکه در ابان و دی

از آن شراره ام بزن شرر بمغز استخوان

که جاست راحت دلم قرار من شکیب من انیس من جلیس من دواي من طبیب من
فراق من ایاغ من محب من حبیب من نماز من نیاز من شفیق من ادیب من

بهشت من نعیم من بیار بهر امتحان

بزقره مانده ام غمین چه عندایب در قفس فسرده دل شکسته پر بآه و ناله چون جرس
ره امید قطع شد ز تحت و فوق و پیش و پس کنم ز عشق این زمان علمی علمی بهر نفس

مدام فکر و ذکر من بنام اوست در جهان

شهی كه بهر مصطفی ص انیس و یار آمده بزوز حشر قیاسم نعیم و نار آمده
ز تیغ تیز او عدو بزینهار آمده به بحر جود لم یزل در بحار آمده

علی است کز محبتش کنم حکایت و بیان

برای نور مر تضي ع شده است خلق ما خلق بپا ز حکم محکمش شده سپهر نه ورق
بخشم اگر غذا کند زمین ز خون شود شفق ز گرد باد همتش عدو شدند همچو بق

زخشم و قهر و سطوئش فصار کل شینی فان

چه نطفه منعقد شود علی است آمر صورتور

چه امر حق قرار شد علی است ناهر نهر

چه منتهی شود جهان علی است منتهای آن

علی است شاه اولیا علی است منبع سخا

علی است شرح هلانی علی است متن طاوها

علی است نجم والشجر علی است اصل یسجدان

بکُل خلق در جهان کفیل رزقها علی ع

بیان حق کلام حق مقال کبریا علی ع

لسان کرد کار را علی است اصل ترجمان

قبول توبه صفی ز فیض جود اوستی

نجات پور آذر از وجود بود اوستی

بمحکم و امر او بود ز فیروان بقیروان

علی است طیب از نسب علی است طاهر از حسب

علی است دافع کرب علی است مایه ادب

علی است ماه آسمان علی است شاه انس و جان

علی است شاه ذوالکرم علی است ماه من عرف

علی است حامل علم علی است شاه لو کشف

علی است اشرف از شرف علی است امر کان فکان

ایا صفات ایزدی چگونه ات ثنا کنم

چسان بیان مدح تو من از ره وفا کنم

زوصف ذات تو اگر هزار يك ملا كنم نمانم آنكه شمه از آن صفت ادا كنم

چرا كه منقبت ترا برون بود ز هر بيان

مديح تو است دريه و مراست طبع چون سمك نمیتوانمت ثنا بگويم از هزار يك
جلال و جاه و عزت بود فزون ز الف و لك مگر كه عشق شمه بطبع من كند كمك

ولی ز جور چرخ دون به بندم از سخن زبان

چرا كه دشت كر بلا مرا بخاطر آمده بيداد جسم شاهدين فغان ز دل بر آمده
مشبك از جفا تن على اكبر آمده نشان تير حرمله گلوى اصغر آمده

زباب از فراق او بسوز و ناله و فغان

شوم فدای قدرت تو ای على ع مرتضى ز راه مهر يکزمان نظاره كن بکر بلا
بين عيال بيکست اسير زمره دغا شده است زينبت ز کين بدرد و غصه مبتلا

ذليل و خوار و خون جگر اسير تله خسان

سکینه صغیره را نگر ز کين اسير شد رقيه طفل نورش بظلم دستگیر شد
زبیده از غم پدر چه مرغ در صغیر شد بلند آه عتـرت بعين دار و گیر شد

شدند از ره جفا بسوی شام غم روان

(ايضاً در مدح امير المؤمنين عليه السلام)

گشایم من زبان ايندم بحمد قادر غفار همان يکتای بی همتا سمیع و صانع ستار
هو الحاکم هو العالم هو القادر هو الرّازق بجن و انس و دیو و دد بو حش و طير و مور و مار
ز بعد حمد حق ايندم گشایم من زبان دردم به نعت سید عالم رسول حق شه ابرار
ز بعد نعت پیغمبر ص گشایم من زبان دیگر بمدح شیر حق حیدر وصی احمد مختار
علیم و عالم و اعلم سلیم و سالم و اسلم امام و رهبر عالم امین و کاشف اسرار

ز فیضش کعبه اعظم شد زهر شیئی مقدّم شد
 بکنگی مدح آن سرور نمایم اندر این محضر
 توئی سید ید عالم توئی رهبر بر آدم
 دیگر لفظ عرب گویم بشادی و طرب گویم
 علی حبیّه جنّه امام الانس والجنّه
 کنون لفظ دیگر گویم کلامی مختصر گویم
 بضرب دال و سین و ت بکشتی عین و میم و و
 تو تر دالعکس را از من شنوای بلبل گلشن
 علی صفدر علی صفدار علی هادی علی رهبر
 علی عسردار علی سید علی سرور علی سردار
 کریمما واقف از حالم بحق سید عالم

ز جودش آدم آدم شد و لایش کرد چون اقرار
 که باشد سید و سرور بعالم سرور و سالار
 توئی نایب نبأ احمد ص توئی حیدر در کراز
 هم از روی ادب گویم قبولار باشد این اشعار
 قسیم النار والجنّة و تجری تحتها الانهار
 مقطع را ز سر گویم نمایم این روش اظهار
 فکندی شین - و - ر بجان لشکر اشرار
 که خندد دوست بادشمن از این نظام و از این گفتار
 علی هادی علی رهبر علی صفدر علی صفدار
 علی مولا ع علی سرور علی سید علی سردار
 رجا را و ارها از غم به بخشا جر مشایفگار

در مدح مولا علی در منقبت و تهنیت عید غدیر

کجائی ساقیا ادخل که باز عید غدیر آمد
 بیا ای ساقی مهوش بزن آبی تو بر آتش
 سقانی شربة من مل عطانی عطارة من گل
 قدح را پر نما از می بده ساغر بیادوی
 بشارب المی دلم خون شد ز بانگ نی صدا افزون شد
 جلیسا دلبر اقرّب معینا مشفقاً اشرب
 بمزمر گو که دم بر زن لوای عشق در بر زن
 بود روز غدیر خم مغنی را بگو قم قم

بساغر کن پیایی مل که باز عید غدیر آمد
 نقاب عشق از سر کش که باز عید غدیر آمد
 شنو از نغمه بلبل که باز عید غدیر آمد
 نه کم کم بلکه پی در پی که باز عید غدیر آمد
 بگو کاوس و کی چون شد که باز عید غدیر آمد
 انیسا مطرب اطرب که باز عید غدیر آمد
 صلا بر زن بهر بر زن که باز عید غدیر آمد
 مکن سر رشته خود کم که باز عید غدیر آمد

رها کن عقرب مورا همان واللیل کیسورا
 بشاخ سرو درستان بزدهی بلبل دستان
 نسیم عشق کالمنبر وزد بر کهتر و مهتر
 بوجه گل عرق شبنم خلیده خارها از دم
 فلق چون چاک زرد امان صبا گردیده عطر افشان
 گشوده دیدگان نسرین بسوی سنبل مشکین
 فلك یکباره پویا شد سمک در تحت غبراشد
 فرح آمد با فلاکی شمع شد در دل خاکی
 خلائق جمله در شادی بکوه ورشت و آبادی
 مبارک باد از یاری نما جانا تو اریاری
 بیا ایشیعه شو سامع اگر هستی بدین تابع
 رسول ص حضرت سرمد چه در خم غدیر آمد
 خدا فرمود کاین ساعت کنی نایب پسر عمت
 پس آنکه شاه بحر و بر طلب فرمود در محضر
 بمنبر شد رسول حق برش از ثوب استبرق
 کمر بند علی آنکه بدست خود گرفت آنشه
 بدانید از صفات او که مظهر باشد او بر هو
 علی باشد وصی من ولی او ولی من
 علی دارای دین من معین من امین من
 علی باشد قوام من بشرع من امام من

نما هم چون قمر رورا که باز عید غدیر آمد
 که ابشر خیل سر مستان که باز عید غدیر آمد
 نماید خلق را منخبر که باز عید غدیر آمد
 گشوده غنچه لب از هم که باز عید غدیر آمد
 بر آمد ناله از کیوان که باز عید غدیر آمد
 شده سرو سهری سیمین که باز عید غدیر آمد
 ملک از شوق گویا شد که باز عید غدیر آمد
 صلائی ز دبا ملاکی که باز عید غدیر آمد
 همه نادی بهر وادی که باز عید غدیر آمد
 بکش دامن زاغیاری که باز عید غدیر آمد
 که شد از مطلع این طالع که باز عید غدیر آمد
 بگفت جبریل یا احمد ص که باز عید غدیر آمد
 بر خلق از ره رحمت که باز عید غدیر آمد
 ز اجهاز شتر منبر که باز عید غدیر آمد
 گشودی این چنین منطق که باز عید غدیر آمد
 بگفتا بر که و بر مه که باز عید غدیر آمد
 تنایش را از این ره جو که باز عید غدیر آمد
 وفی او وفی من که باز عید غدیر آمد
 ببین در ثمین من که باز عید غدیر آمد
 کلام او کلام من که باز عید غدیر آمد

علی باشد نصیر من دبیر من امیر من
ولای او ولای من صفای او صفای من
جلال او جلال من مقال او مقال من
خدا را او غضنفر شد مرا صهر و برادر شد
کجا او هام و اقدارش نشاید ذکر از کارش
رجا با صدر جاشرحی ز مدح مر ترضی مدحی
ولی باشد کجا قابل بنزد عارف و کامل
شها عیدی مقرر کن گلوی تشنه را تر کن

شنو وصف ظهیر من که باز عید غدیر آمد
ثنای او ثنای من که باز عید غدیر آمد
حلال اول حلال من که باز عید غدیر آمد
از این بابت مقرر شد که باز عید غدیر آمد
نگر از فیض مدرارش که باز عید غدیر آمد
نموده خوش عجب طرحی که باز عید غدیر آمد
مشو ز این گفته گو غافل که باز عید غدیر آمد
رجا هر دم مکرر کن که باز عید غدیر آمد

شعائیه در مدح امیرالمومنین ع

در موسمی که بود سرمای بی شمار
اندر نزول برف با آن برودتش
از سردی هوا بر شاخه شجر
خاقان جم زده آئینه صفا
هر قلعه ز کوه گردیده باشکوه
مردم همه نهان در کنج حجره ها
قاآن آسمان گویا فتاده است
هر شاخه درخت افکنده سر به پیش
تاک عنب تمام در وقت صبح و شام
آویز ناودان شد شاخه بلور
چشم فلک سفید گردیده از رمد

کردم باین دو بیت من شاعری شمار
غواص سان شدم من غرق در بحار
بس دکه ها زده از در شاهوار
در طرف نهرها هر گوشه و کنار
طلاب مدرسه دورش دوصد هزار
سالار دی زده خیمه بکوهسار
دنبال جدی تا او را کند شکار
از بس به پشت او گردیده برف بار
از لطمه نسیم پیچد بخود چه مار
دیوار کوب ها بینیم لاله وار
بس خورده بر سرش چو گان اعتذار

بزاز هر صاحب چلووار کرده ذرع
اندر بسیط شیخ گسترده فرش یخ
ریک روان دوان در جدول خیال
خاک از حیا شده پنهان بزیر برف
گویا شده است باز درهای زمهریر
در بیشه غمام غران هژیر رعده
کویندمل خوش است اندر کنار کل
ساقی نما سبیل زان باده عصیر
تا از خمار آن مجنون شود رجا
در مدح مرتضی ع رو آورد مگر
ای مایه وجود ای مصدر جلال
در کشتی نجات هستی تو ناخدا
چون شد بر آسمان ختم پیغمبران
بر رزقها کفیل بر گمراهان دلیل
چون در صف فزا گیری بتکف لوا
چون عمرو عبود در غزوه خود بخود
چون خورد جرعه از موج تیغ تو
رفت اوسوی رحم ز آنجا سوی عدم
گرفتخ خیبرت گویم شکست تو است
زیرا که رشته عالم بدست تو است

دهقان روزگار گردینده پنبه کار
افکننده است نخ مشاطه بر عذار
بسته است دست آب سردی بگیرودار
افتاده در طلسم گرمی و سوز نار
کافتاده لرزه در اجسام روزگار
آهوی دشت چین رو کرده در تار
خوش گفته اند لیک باور تو این مدار
در هر زمان خوش است می با خیال یار
بیند بچشم خویش یک لحظه میگسار
گوید وجیزه از نو باختصار
وی مهر مصطفی ایشیر کردگار
در کارخانه حق صاحب اختیار
بودیش میزبان در بزم قرب یار
در امر حق و کیل با قدر و اقتدار
دشمن شود فنا مانند ذوالخمار
روحانیت تو شد از بهر کار زار
بیتاب و مضطرب رو کرد در فرار
هم از عدم روان شد جانب بوار
وار قتل عنترت گویم تر است عار
نه قبه فلك ز امر تو بر قرار

هر نطفه منعقد باشد ز امر تو
بی رأی تو نبارد قطره بر زمین
بی مهر تو نتابد نور آفتاب
بی فیض تو نبارد ابر در دمن
بی قَرّ تو نغرد شیر در غرین
بی حُب تو نریزد نی یقین شکر
بی نام تو نخندد گل ببوستان
بی لطف تو نخیزد مو به پیکری
بی رأفت نگیرد تَدیه هیچ طفل
با این همه ثنا بودی تو در کجا
آن نور عین تو یعنی حسین تو
حالت چگونه بود ای مظهر اله

بهاریه مسدس در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

فصل بهار آمده ساقی بیاور تو می
خوش لاله زار آمده ساغر به پی به پی
ملك صفاهاں خوش است لیکن تو ما را بهری

هو و بین از حمام جيك جيك ز شبان فریب
غوغو ز مرغان قو در طرف نهر و قلب
مُل بی تأمل بده ای ساقی هوشیار

کو کوزند قمری و چه چه زند عندلیب
بو بو نهاده بسرتاجی بصد گونه زیب
لولوی لالا شده ريك تمام کثیب

رو در بساتین و بین صنیع خدای مبین
مصدق عذب فرات آبست چون انگبین
روئیده در باغ و زاغ عشب و گل و یاسمین

از لطمه باد بین آبست سان ز ره
چشمان کشا و نگر هر تل و کوه و دره
بر برک کلمها رقم بنوشته از مجبره

از کبک و بلبل مرا باشد بدوران عجب
هر یک نواخوان شده از روی وجد و طرب
آن کوه کرده مکان این کرده بستان طلب

ساقی مجلس هلا می ده بچنک و رباب
از باده آتشین بنشان ز دل التهاب
بالمره از ما ببر یکباره آرام و تاب

در مدح شیر خدا صهر نبی الورا
مصدق قل انما با آیه قل کنی
حجر و حطیم و منی مشعر و مروه صفا

سر خدای ودود مصباح اهل یقین
ابن عم مصطفی ع سر حلقه اهل دین
بر اوّل و آخرین او اول و آخرین

فرش زمرد شده گویا تمام زمین
دلبر طنساز را برگ و بیا و ببین
جمعه مندر به بوستان قمری و گنجشک و سار

افکنده از آن زره در یکدیگر صد گره
از لاله روشن شده گویا دو صد مجمره
نگشوده غنچه دهن گل گشته آویزدار

گویا که مخمور می هر دوز آب عنب
سر مست و شیدا و زار باشوق و ذوق و ادب
خندد یکی قاه قاه کرید یکی زار زار

با خود پیاله بیمار پیر ساز از آفتاب
اینک عطا کن بمن جامی ز درد شراب
تا بار دیگر کنم من شاعری را شمار

باب شبیر و شبیر زوج بقول النساء ع
مقصود پروردگار از سوره هل ائی
یعنی علی ع ولی آن صاحب ذوالفقار

میر صف کارزار سر کرده مؤمنین
لیث الغمام دغا یعنی هزبر غرین
دوم آل عبا اول امام ع کبار

مهی که از پنجه اش با قهر اژدر درید
در بر بر از بهر سد کوهی زهم بگسلید
از هیبت قدر او پشت دو پیکر خمید

با حضرت مصطفی ص در شام اسری سخن
میری که اندر خرم افکندند و وثن
صفدار و خیبر گشا سالار و عنتر فکن

بر مر کب راهوار آنشه زند چون ممیز
اغدا گریزند چون مور و ملخ در ستیز
ز آنجا بار حام ام آرند رو در کریز

فرموده احمد ص علی ع وجه جمال من است
شان و کمال علی شان و کمال من است
هر چه حلال علی است آنها حلال من است

انا فتحنا لقب معنی طا سین و میم
اندر صفات علی ع فرمود حتی قدیم
خصم و محب و راجا در جحیم و نعیم

والشمس باوالضحی مفاد روی علی است
والفجر لیال عشر در وصف خوی علی است
آب حیات خضر بیشك ز جوی علی است

شهی که از تیغ سر ز عمرو و عنتر برید
بلکه در آهین از حصن خیبر کشید
واز قدرت و شان او عالم کند افتخار

گفتا بعرش برین از قدرت ذوالمنن
در نزد او طفل سان شاپورو پوریشن
معنی قل جاء الحق محبوب پرورد کار

بیرون کشد از نیام یکباره شمشیر تیز
رو در عدم آورند با پیکر دیز
ز آنجا با صلاب باب ز آنجا بوادی نار

وصف و جلال علی وصف و جلال من است
بلکه مقالات او یکسر مقال من است
یک نور هستیم ما اندر دو جسم آشکار

یاسین و طاها حسب مقصود از حاویمیم
عم یتسائلون عن النبأ العظیم
یعنی محبتش بخلد باشد عدد ویش بنار

واللیل اذا سجد سواد موی علی است
والعصر در مدح او وصف نکوی علی است
عرش و سما و زمین از بود او برقرار

ای قدرت ایزدی والی ملک ولا
حسین خود را ببین قرین رنج و بلا
چسان کنم عرضه من ز حال آنشه الا
در تهنیت عید غدیر و منقبت حضرت امیر و شهادت

علی اصغر صغیر است

مخمس

بیا بیرون از جنان بجای کربلا
ظلم اعادی نگر در کربلا بر ملا
رجا از این غم بود و دیده اش اشکبار
در تهنیت عید غدیر و منقبت حضرت امیر و شهادت

ای ساقی فرخنده دلبر بر طناز	ایدلبر طناز من ای محرم هر راز
ای محرم هر راز مرا برسوی اهواز	زاهواز مرا بر زوفا جانب شیراز
ایسیم تن و ماه جبین و شکرین لب	و از جانب شیراز مرا بر تو بشادخ
روی تو چه گنج است و دوزلفین تو عرق	شمشاد قد و عاج خد و عاطره غیب
دلدار بمو مشک و برخ حاج بر آمد	بی یاد تو فردوسی بود گوشه دوزخ
هد هد بسر خود ز شمع تاج بر آمد	گل بر زبر دار چه حلاج بر آمد
مشوف در این روز همه خرد و کلان است	افغان ز دل بلبل و دراج بر آمد
در کوه و درودشت بهر جا که عیان است	فرخ یتطیر و طیور یتفرخ
بشکسته چه آئینه جم آمده هریخ	مسرور زن و مرد و همه پیر و جوان است
بشتاب و بیاور ببرم مصطفی می	آب حیوان است که اندر جریان است
بر گوی بمطرب که نوازد زدف و نی	هی ریز بساغر می و بر ما تو بدهی
	زان باده عطا کن که بمانم چه خضر حی

کز عشق و صبوری بالوف آمده فرسخ

هیداست و چه عیدی که بر او نام غدیر است این عید سعید از نعم حی قدیر است

از حی قدیر امر بمختار بشیر است کی احمد مختار علی ع بعد تو میراست

بن هم تو شاهی که بخواندیش گهی اخ

امروز بیاید که نمائی تو ولیعهد ابن عم خود را و بگیری تواز او عهد

بر گوی مردم تو بالفاظ پر از شهد دانید علی ع هست وصی من و درمهد

آسوده شوید از کرم حضرت بشمخ

بر امر خداوند جهاندار پیمبر ص پس رفت و نشست همچو خوراند سر منبر

بگرفت رسول مدنی بازوی حیدر فرمود که ای مردم از کهنتر و مهتر

این است بلا فصل وصیم بسرتخ

من بعد نبی حیدر کرار امام است از تیغ کجش دین الهی بقوام است

در مرتبه شایسته تر از خیل انام است موسیش خدم باشد و عیسیش غلام است

مریم چه کنیزی بود او را سوی مطبخ

مردم همه دانید علی میر کبیر است از بعد نبی حیدر کرار امیر است

مولای شماها ز کبیر و ز صغیر است بر دین مبین ناصرو بر شرع نصیر است

با حجب علی نیست غم عالم بر رخ

نور من او هر دو چه یکنور بدو جسم یکنور زما بوده و گردیده بدو قسم

خواندند بدو جسم مر این نور بدو اسم یکر روح بدو ذات عیان گشته چه طلمسم

ای کعبه احرام شما را شده از فح

ای جمله حضار ز ادنی و ز اشراف این کعبه جان قبله دین مشعر الطاف

حیف کرم و باب صفا معدن انصاف
گفتند سپس چند تن از کاذب اصناف

ایشیر خدا باد مبارك بتو بخ بخ

ای شیعه روی دست در این عالم دنیا
بردند دو مداح دو معدوح بیالا
اول نبی الله علی شیر خدا را
دیگر شه لب تشنه علی اصغر والا

بگرفت و بگفت ای ز شما رحم منسوخ

ششماهه علی اصغر من خواب ندارد
از تشنه لبی بر تن خود تاب ندارد
در نزد شما خواهشی جز آب ندارد
بابش بجز او گوهر خوشاب ندارد

رحمی که چه مرغ آمده این طفل سوی فخر

گشتید علی اکبر مه روی جوانم
بر یاد رخ او بر رخ این نگرانم
من دانم و حق داند و این درد نهانم
گشتند شهید از ره کینه پسرانم

هر يك چه شهیدی که بخون جامه ملطخ

این شعله که مباح است به رومی و بدیلم
این آب که نوشند دد و وحش از این بم
از چیست که اصغر بدو چشمان پراز نم
خشکیده لبانش و عطش بادل پر خم

در دهر نکرده است کسی این ظلم مورخ

بودی بتکلام شه لب تشنه مظلوم
کز قوم عمر تیر سه شعبه سر مسموم
آمد سوی اصغر وز دش بوسه بحلقوم
مرغ نفس اصغر دلخسته معصوم

بنمود مکان بر لب کوثر بسر شیخ

پس خسرو دین اصغر خود را بحریم برد
در پشت خیم بردش و در خاکش بسپرد
ز این درد و محن ریخت به پیمانۀ فلک درد
یکباره رجا از غم و از غصه بیفسرد

بگسیخته شد تار وجودش همه نخ و نخ

تضمین اییاتی که منسوب به ابی عبد الله الحسین

علیه السلام است

خسرو دین چونکه مقتول سپاه مشر کین شد غل بگردن پای در زنجیر زین العابدین شد

جانب مقتل سکینه با عیال طاهرین شد آه آوازی برون از حلق پاک شاهدین شد

داد پیغامی برای ما بلحن ارغزونی شیعتی مهماشر بتم ماه عذب فاذا کرونی

گفت با پاشیعیانم را رسان از من سلامی بعد از آن بر دوستانم ده تو از بابت پیامی

کی محبان داد و داد از فرقه کوفی و شامی یاد آرید از غریبی من محزون تمامی

از برای غربتم سازم شما را رهنمونی او مر رتم بغریب او شهید فاند بونی

بیکسم کردند اندر کربلا اعدای بیدین غیر شصت و چار زن یاور نبودم در صف کین

از عطش آه عیالم از زمین شد تا پیروین رحم بر حالم نکردند از جفا قوم بد آئین

گو با حباب من مظلوم احوال کنونی لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی

ارجعاً گشتند اعدا عون و فضل و جعفر مرا پایمال از کین نمودند قاسم مه پیکر مرا

پاره پاره پیش چشم من نمودند اکبر مرا کاش می بودید و میدید حال اصغر مرا

در بر اعدای دون با عجز و زاری و زبونی کیف استسقی لطفی فابوا ان یرحمونی

رحم بد نایاب اندر قلب آن قوم ستمگر پیکرم مجروح کردند از دم شمشیر و خنجر

یک هزار و نه صد و پنجاه و یک زخم به پیکر آخر الامر برید از جسم شمر بی حیاسر

بادل غمدیده و لب خشک ماء فی العیونی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

بعد کشتن خیمگاهم را زدند از کینه آتش
اهل بیت من شدند از این ستم زار و مشوش
رو بصحرا گاه عیالم عابدینم گاه در غش
بعد از آن ده تن زاعدا شد بمن یاغی و سرکش

پایمال مر کبیم کردند از بیداد و دونی
و بجر دالخیل بعد القتل عمداً سحقونی
آه و آه آخر چگویم ظلم قوم اشقیارا
برشتر از کین نشانند حضرت زین العبارا
پس اسیر ظلم کردند اهل بیت مصطفی را
در غم و اندوه بنشانند ز این ماتم رجارا

گفت این ابیات را با درد و غم از ذی قنونی

انت و جد و ابوک فی الجزا ان تنصرونی

صنایع شعری

اول بهار و دوم غنچه سوم عبهر	برخ و لبان دوچشمان آن مه انور
اول بباغ و دوم ساحت و سوم اغبر	بهار و غنچه و عبهر بباد خود آرید
۱ و ۲ و ۳ جیب و مونس و دلبر	بباغ و ساحت و اغبر نظاره کن و بین
۱ و ۲ و ۳ عذار و قامت و پیکر	کجاست تا نگریم
۱ و ۲ و ۳ هلال و طوبی و عرعر	مثالشان چه بود
۱ و ۲ و ۳ بلور و چینی و مرمر	جمال قامت یسار
۱ و ۲ و ۳ حریر و دیبه و کشمر	باین لطافت نیست
۱ و ۲ و ۳ غلام و خادم و چاکر	لباس بنده اوست
۱ و ۲ و ۳ قباد و هرقل و قیصر	بدر گمش بیاشند
۱ و ۲ و ۳ نگین و مخزن و افس	کنند تقدیمش
۱ و ۲ و ۳ رجا و فایق و کوثر	دهد صله بسه تن
اول بزفره دوم نیسیان سوم شوش	خوشند در سه محل

در مدح سید الساجدین زین العابدین علیهم السلام

علی دوم ولد نبی صفت خدا خلف علی
بخدائیش همه آگهی بولایتش نه بواجبی

صفتش هیان شده از نبی ص بلغ العلی بکماله

بنظر اگر چه بشر بود ز بشر نه جنس دیگر بود
دو هزار ساله اش ار بود همه اش بمد نظر بود

پدری چه او نه پسر بود کشف الدجی بجمال

پدرش امام انام دین پسرش امام بحق مبین
خود او امام چهارمین ملکش خدم فلکش رهین

بحسب متین به نسب وزین حسنت جمیع خصاله

شجر کرم ثمر ولا پسر شه نشه کربلا
زندار است بر بصلاحه در جواب بلی بلی

چه نکو بگفت ز جان رجا صلوا علیه وآله

(در مدح حضرت ثامن الائمه علیه السلام)

ساقی فکن بر خ گیسوی پر زچین

جسمم شده نحیف شد حالتی حزین

میکن تلطفی بر بنده کمین

بر زن شرر بجان زان آب آتشین

چنگی بچنک آر دستی بپاده زن

ترك سواره کن بهر پیاده زن

يك لحظه بهر این از پا افتاده زن

دارم اراده ای تو بی اراده زن

از زلف عنبرین بر ماه هاله کن

بنما عیان دیگر رخسار نازنین

برهان دیگر مرا از قید آن و این

از راه مرحمت حال مرا ببین

تا فخر آورم بر جمله رؤوس

مطرب بگو زدست ساغر نهاده زن

با طمطراق و نازهم با افاده زن

گاهی نشین بنواز گاهی ستاده زن

این بنده را ببین با خواهش و پیوس

آنگاه آفتاب اندر پیاله کن

ورد زبان خود اسم جلاله کن
بر یاد دوستان یکسر حواله کن
مزمز بگو بنال نی گو تو ناله کن

رفتند دوستان خونین همه کبد
گیرم کنیم عمر هفتاد یا نود
آخر روان شویم مانند باب و جد
لطف خدا مگر فریاد ما رسد

اندر مقابل است نفس تو همچو دیو
طبع تو مایل است هر دم بناروسیدو
گیرم بعمر خود باشی تو چون خدیو
شاپور ورستم و گودرز و طوس و نیو

مارا که نیست آه جزوزر و جزوبال
هر روزه صبح و شام در فکر جاه و مال
هر گز نخورده ایم يك لقمه حلال
که جانب جنوب گه روی در شمال

ایدل بعمر خود بهر چه غافل
جهل تو تا کجا بنمای عاقل
تا کی براه دین پوئی تساهلی
در راه آخرت از آنکه عاملی

تجدید عهد از راح دو ساله کن
ذکری ز سبزه آرفکری ز لاله کن
بالمره ترك کن از درهم و فلوس

خفتند کلر خان در گوشه لحد
با آنکه نی رسد، گیرم رسد بصد
گوئیم چون جواب برخالق صمد
فریاد و الامان از کرده نفوس

هر روزه بر کشد بر خواهشی غریو
این عمر را نگر بگذشت در فلیو
بنگر که چون شدند افراسیاب و کیو
هم زال زابلی و هم سام و اشکبوس

در ذیل معصیت گشتیم پایمال
بیهوده هر زمان سازیم قیل و قال
گردد امل زیاد ما را بماء و سال
خوش خوش بهر کسی مار است چایلوس

عقلی بکار آر تا کی تو جاهلی
در کار عاقبت منما تو کاهلی
تعجیل کن دمی از راه کاملی
تا کی براه کج در جمعه کبوس

فریاد والامان ز این چرخ واژگون
افتاده اند خلق در ورطه جنون
بیطاقت و قرار بیصبر و بیسکون
تا آخر رسد اجل بشنو ز من کنون

تا دست تو رسد بنمای چاره
با عقل خویشتن يك استشاره
يكدم بفكر مرك نميكن اشاره
خواهی اگر تو از هر غم كناره

یعنی امام دین سلطان دین رضا ع
شاه سریر دین سلطان ارتضا
در کشتی نجات او هست ناخدا
هم میر و مقتدی هم سرور و کیا

شاهی که در گهش از عرش برتر است
جدران باز که چون عود و عنبر است
خورشید آسمان نزدش مکدر است
کیوان با شکوه او را مقعر است

خدام در گهش صبح و مسا ملک
در پویه زوسما ساکن از او سمک
انجم کند نثار از دیده مردمک

کرده است قد خلق مانند دال و ون
گردیده قلبشان از غصه پر زخون
آوخ ز چرخ و آف بر طالع زبون
باشی اگر چه اندر حصن قالپوس

نبود برای ما عمر دوباره
از عمر ماضیه بنما شماره
ایدل بگو مگر تو و سنک خاره
کن رو بدر که سلطان ملک طوس

نو باوه بتول هم نام مرتضی ع
از نجل احمد و از نسل مصطفی ص
بر گمراهان دلیل بر خلق رهنما
هم شافع جزا هم دافع عبوس

خاک سرای او از مشک و اذخر است
گلدسته رواق از بس منور است
با چهلچراغ او طوبی بر ایر است
بر نام او زند تقاره خانه کوس

زوار مرقدش بیش از کرور و لك
بر طوق گنبدش گردش کند فلک
بیمار خانه اش بیوهم و ریب و شك

والشفای هر سرسام و پیمس و لك

نمای خانه آن سید جلیل

اروی دفع غم مشروب هر علیل

و حبس عدل او دزدان همه ذلیل

و آستان او هر روز جبرئیل

نوری است از افق بر گنبد طلا

از سر وصف او سازم چسان ملا

اندر جواب من پس گفت لن ولا

گویم وجیزه از مدح او دلا

کیوان ز رفعتش در چرخ هفتمین

مربخ را از او سالاری مبین

ناعید هم از او باشد بزیب وزین

مه نزد عارضش گردیده شرمگین

شاهی که دین حق زو یافته رواج

شکل ضریح او بهتر ز شاخ عاج

قاآن چرخ در پایش فکنده تاج

هر زایرش شرف دارد بکل حاج

بی مهر او نروید گل بهر چمن

از نام نامیش هر کس کند سخن

بلبل بمدح او با نغمه حسن

هر يك طبیب او جاماس و جالانوس

بهرتر ز کوثر و خوشتر ز سلسبیل

فراش خاص او بی شبه و بی بدیل

مهمان خانه را حاتم و شان کفیل

از بهر چاکری هر لحظه داده بوس

کز ضوء او بود هر دیده را جلا

پرسیدم از خرد مدحش توان الا

لیکن چه عشق او زد بر تنم صلا

بشنو حکایتی را بی هوی و هوس

هم از سعادتش برجیس خوشه چین

هم آفتاب از او تابان بهر زمین

کاتب نوشته است مدحش بهر سنین

عالم بنزد او چون توده سبوس

قیمر بحاجبش از جان دهد خراج

آئینه فلک زو یافته زجاج

بی نور رأی او عالم چه شام داج

از فیض حکمتش هر تن چه بطلعوس

بی فیض او نبارد ابر در دمن

هر گوشه و کنار هر طرف انجمن

بر شاخهای گل بر سرو ونسترن

خرم شده از او شمشاد و نارون

از فیض او صفی گردید خوش صفات

از نفخ لعل او عیسی دهد حیات

وا از حب او خلیل بشکست ند و لات

در کام دشمنش عیش جهان چه کات

لیکن بود روا خون گریم از بصر

خاکم بسر که چون گردید محتضر

گاهی بروی خشت او مینهاد سر

کافتاده بر تنم از زهر کین شر

رفت از جهان دریغ یاران رضا غریب

از یار و اقربا ماند او جدا غریب

آمد بخاطرم باز ای خدا غریب

خون گریه کن رجا زین ماجرا غریب

محتاج کوی او زردشتی و مجوس

هم یافته نجی از لطف او نجات

موسی ز نور او در طور محو و مات

القصة او بود جان بخش کاینات

رخسارشان ز غم مانند سندروس

کز زهر ظلم و کین شده پاره اش جگر

نی خواهرش بسر نه در برش بسر

که گفت کوتقی کاید بر پدر

اف بر جفای تو ای چرخ آبنوس

بی یار و مونس و بی آشنا غریب

بر خاست از فلک بانك عزا غریب

جدش حسین ع بود در کربلا غریب

زن دست غم بسر کن ناله و فسوس

مخمس بهاریه در مدح حضرت حجت «ع»

فصل زمستان گذشت آمده ماه بهار

ریك ته جوی بین همچو در شاهوار

ماء معین از صفا روان ز هر آبشار

همچو بهشت برین ساحت گلزار بین

رنك رخ یار را جلوه بازار بین

انجم تابان طلوع کرد زهر شاخسار

درخت تالك از نسیم بخویش پیچد چه مار

ساحت گلزار را رنك رخ یار بین

جلوه بازار را ترك کمان دار بین

ترك كماندار كيسه حلقه ابروی یار

بگلستان ارغوان گشوده لب چون ایباغ
ببوستان ضیمران نموده روشن چراغ
قرنفل و افحوان فکنده عطری بباغ
گشوده قمری زبان نشسته خاموش زاغ

هزار جمع آمده فروتنی از صد هزار

ز قدرت ایزدی خالق بیچند و چون
چه طارم هشتمین شکوفه ها گون گون
چه لاله آویز شاخ شده همه سرنگون
برون آنها درون درون آنها برون
ز جام جم گوئیا بود همه یادگار

شکوفه های چمن سهیل و پروین و ماه
بنفش وزرد و کبود سفید و سرخ و سیاه
درخت نارنج و به کنند برهم نگاه
گلایی و سیب و نار بهم شده اشتباه
تمیز آنها بود بفصل ماه ایار

ابهت فرودین خانه بقشلاق زد
سقوط اردی بهشت خیمه به ییلاق زد
ندای هذا الربیع بخیل رستاق زد
سخن ز مفتاح گفت قفل بمغلاق زد
بهمن و اسفند ودی کرد زبستان فرار

دو لعل دلداری بین شکر او تنك تنك
دو ابروی یار بین لآلیش سنك سنك
طره طرار بین حلقه زده چنك چنك
بو قلمون وار بین عیان شده رنك رنك
دو چشم خمار بین زباده گشته خمار

بسته گبوتر ز شوق پنجه و پارا حنا
کرده بسبزه مکان بچه سبز قبا
پر بسیاوش چدزد سار رخس شد سیما
رنك رخ فاخته زرد شده از حیا
جامه لقای سفید بر زبر هر منار

در چمن و در دمن بلنکه نشیب و فراز
صف زده صنف طمور کرده پرخویش باز

كَبِكَ دري و حمام صعوه و شاهين و باز فاخته و غنديلپ هـ هـ و تيهو و غا
بلبل و دراج و زاغ و صلصل و گنجشك و سار

بلبل و كَبِكَ دري هر دو بهر صبحگاه اين بفيغان دم بدم آن بشعف گاهگاه
اين بكنند وای وای آن بكشد آه آه گريه كند زار زار خنده زند قاه قاه
اين بسرای چمن آن بسر كوهسار

كجائي ايساقيا هلا ز جا خيز خيز خاك ره ميكده از مژگان بيز بيز
آتش تر آر آر باستكان ريز ريز تا نكنم خامه را بشست خود ريز ريز
تا نكنم جامه را بدست خود پار پار

نه استكان استكان قدح قدح آرمي ز مي لب لب نما سبو سبو پي به پي
ني بزن و مي بده بنگمه هاي و هي تا كه نيارم بيد زطوس و كاوس و گم
تا نرسد در نظر رستم و اسفنديار

تا كه گشايم زبان بنزد اهل قبول بمدح سامطان دين قائم آل رسول
امام عالي نسب شرع نبي را حمل نبيره از نبي است نتيجه از بتول
قادر قدرت نما مرحمت كردگار

عالم امكان همه ساحت ميدان اوست ساحت ميدان او عالم امكان اوست
شمع شبستان او بدر درخشان اوست بدر درخشان او شمع شبستان اوست
خوشا از اين اقتدار زهي از اين اعتبار

هادي دين خدا مهدي شرع متين آيه شمس وضحي بومف او شد مين
دافع كفر و شره رحمة للعالمين خادم درگاه او عيسي گردون نشين
مصدر ايجاد خلق مظهر پروردگار

محمد ص است وعلی ع هم حسن مجتبی ع
باقر وصادق ع بود موسی و دیگر رضاء

بلکه حسین ع و دیگر حضرت زین العبا ع
هست تقی و نقی ع عسکری ع مقتدا

حضرت حجة ع که اوست شافع روز شمار

سرور دجال کش رهبر خیل انام
دین مبین را از او هست قوا و قوام

آنکه در این عهد و عصر نیست بجز او امام
دادرس مستمند مهتر هر خاص و عام

غم خور هر بی پدر
مونس هر بیوه سار

آیه والشمس يك شمة از روی اوست
سوره والعصر از مقدم نیکوی اوست

صفحه واللیل شرذمه از موی اوست
بوی ریاحین و گل یکسره از بوی اوست

بنده او پادشاه پادشاهش بنده وار

نصر مناله کیست امام ثانی عشر
کاشف سروعلن نایب خیرالبشر

حجة الله کیست میر قضا و قدر
معنی طاسین و میم شرح فتحنا دیگر

مفتی کل خبر مفتی کل شرار

فلک از او پویه و ملک ثنا خوان او
یوسف و داود و هود غلام دربان او

تمامی جن و انس بامر و فرمان او
آدم و نوح و خلیل و خجل ز احسان او

کرسی و لوح و قلم بامر او پایدار

ایا ولی ع خدا تو حجت ایزدی
مسیح و لقمان تراز حکمت سرمدی

نتیجه حیدری نبیره احمدی ص
بمکتب حکمتت چه کودک ابجدی

خلیل از فیض تو ارم شدش سوز نار

قبلة اهل ولا طاق دوا بروی توست
روی تو سوی خدا روی خدا سوی توست

چشمه عین الحیوة یکسره از جوی توست
حضرت روح القدس غلام هندوی توست

خوشا که گیری بکف توقیفه ذوالفقار

آه نبودی چرا بدشت کرب و بلا
که جد زار تو شد قرین رنج و بلا
شهید شد تشنه لب ز ظلم و جور و عنا
بسینه و سر زند در این مصیبت رجا
دلش بود پر زغم دو دیده اش اشکبار

ایضاً همدس دیگر در مدح حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

ای آنکه ابر فرق شاهان جهان تاجی
هم مالک غیرائی هم سالک معراجی
در مهر که هیجا چون قلم مواجی
قهر تو مهر تو این هالک و آن ناجی
زین یأس شود ظاهر پیداست از آن راجی
خیل ملکت چندند افواج پی افواج
قاآن فلک دارد بر بندگیت اقرار
را حیل ثنا خوانت با ثابت و باسیار
کیوان بدو صد تمکین باشد بتو خدمتکار
شمست سپر زرین ناهید شکسته تار
ای ریزه خور خوان جود تو امام مطلق
بر جیس سپه دارت مریخ طلایه دار
از یار جلال تو مانند عدو چون بق
بر صفحه کاتب مدحت کند استخراج
دین نبی خاتم ص از تیغ دهی رونق
اندر صفت باشد مصدوقه جاء الحق
ای هادی شرع دین بر دین مبین پستی
شده ذات شریف تو چون مظهر عدل حق
بیرون بخرام آخر بر بند شها کشتی
آندم که شود عالم از ظلم بم مواج
باطل بنما دین ترسائی و زردشتی
بر کفر بنه دستی بر ظلم نه انگشتی
تیغ دو سرت بر کف باشد بشبیه لا
ای دست خدا زن بر خرطوم عدو و مشتی
ثابت بنما ایمان بردانی و بر اعلی
تا کس نرود دیگر اندر ره دین قیقاج
بنگر که نما نده دین در روی زمین اعلا
یعنی که به نفی کفر ظاهر بنما الا
از عاد و من عاداه از وال لمن والا
این شام ابد را کن از نور رخت و هاج

نفس ذات عیسی و کراماتش

و شعیب و نون یعقوب و مقاماتش

وصفی و یوسف با آن همه آیاتش

ی تو پلنک آهنگ ضیغم فرو فرخ رخ

ای رخ انور با مو کبت فرخ

شیفته مارا مخ بگرفته بچشمان شیخ

حجة غفاری هستی تو امام عصر

طارم افلاک است از بهر نشیمت قصر

رحمت حق بیرون وصف تو ز حد و حصر

پرده بیا بیرون ستار نمائی کن

بن ذات خداوندی پس خویش ستائی کن

خود را بنما بر ما بر ما تو نمائی کن

ای میر مسیحا دغای خضر مبارک فال

عالم شده پرفتنه از ساحری دجال

آئین و وفا و مهر رو کرده با ضحلال

یا بن الحسن المهدی هین شیشه صبر اشکست

پائی بر کاب آور بر تیغ شهازن دست

خشکیده حسین را لب بن سعد زمی سرمست

شبه نبی مرسل یعنی که علی اکبر

افتاد ز زین بر خاک مجروح تنش یکسر

و از خارق عادات موسی و مناجاتش

طالوت و دیگر شیت و ادریس و ولایاتش

هستند بتو محتاج دارند بتو کنکاج

رویت چمن و مویت مشکب است که از خلیخ

از پویه چرخ ای داد از دست فلک اوخ

می بود ظهور تو در بودن مای کاج

ای هیبت قهاری تو ترجمه والعصر

والفتح ثنای تو مدح تو عیان از نصر

روح القدس و فطرس هستند بتو محتاج

از بندگی خالق بر خلق خدائی کن

بی کبر و ریائی تو هان کبر یائی کن

تا آنکه شود عالم از مقدم تو اجماع

تو ملتزم الحرمة تو لازم ذوالافضال

بس گشت ترا کم کین شد دین نبی پامال

ازواج شده افراد افراد شده ازواج

بار غم و اندوهم یکباره بدل پیوست

راه شط و آب آن کوفی بحسین بر بست

شد جسم علی اکبر از تیر و سنان آماج

چون شق قمر گردید از جبهه اوظاهر

گفتا که بیا بابا اندر نفس آخر

شاید نگرم شاه رخسار ترا دیگر

با حال حزین آمد شه بر سر شهزاده

سر بر سر خاک کرم بی فاصله بنهاد

گفت ای که سر و جان را در راه خدا داده

برداشت سرش از خاک بنهاد سر زانو

و از سینه گرفت و باز بنهاد رخسار و رو

بس کن تو رجا کز غم شده غلغله در مینو

ز آن پیش که بر دشمن از اکبر تو او داج

چون عرش بدید اکبر بر خاک در افتاده

عازم بسوی جنت شهزاده آزاده

ز افتادن تو افتاد از تارک بابت تاج

و انگاه ز زانویش بر سینه نهادی او

گفتا که علی الدنیا من بعدك العفو

بلبل منش نطق از غصه شده دراج

(قرجیع بند از اوضاع روزگار)

روز سفید خلق چه شام سیاه شد

قسمت ز نوت و پول بما درد و آه شد

این يك بیدار آنکه نجات پناه شد

حب و وفا و مهر و مودت بیچاره شد

زرد و نحیف و زار بممانند گاه شد

یادرر کاب و دست سوی ذوالفقار کن

هر سفلۀ بآدم دانا دهد نهیب

مردم علیل و نیست بسر یکنفر طبیب

ارحم علی عبادك باللطف یا مجیب

افتاده ایم بیکس و بیچاره و غریب

آیا بود که پول بمانا شود نصیب

یا درر کاب

یارب چقدر این تن ما پر گناه شد

مردم تمام تابع نوت و قران شدند

آن يك بفکر این که شرافت مآب کشت

انصاف از میانه خلق خدا گریخت

از دست قرض گشته رخ قرض دارها

یا صاحب الزمان تو علم استوار کن

هر کس بهر کسی که رسیده دهد فریب

فهم و شعور و هتك و خرد بر طرف شده

مادر زما درند و پدر هم بدر روند

دور از عیال و خانه و خویشان واقربا

آیا بود دیگر که ببینیم روی پول

یا صاحب الزمان

بق زمانه صبح و مسا فکر چاهیند
ان اگر روند بگویند نسیمه نیست
دوتوتون و پولک و سینگارشان که نیست
افورکش شدند ندانم دیگر چرا
دست قرض جمله جلا کرده اختیار
یا صاحب

بکسو قرار نیست دل از دست سارقین
ای یار با وفا ببر ما بیا بیا
با هم پدر پسر پسر یکدیگر زنند
فرمان نمیبهرند باقا عبید ها
زن شوهر است و شوهر بیچاره همچو زن
یا صاحب

«یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
زحمت هر آنکسی نکشید از برای مال
ناحق خورند مال یتیمان بخوشدلی
مردم بانتظار که بعد از شب است روز
خون میشود جگر که بسی قرن بگذرد
یا صاحب

تجار و رشکسته و صراف مجلسند
آوخ که سفلگان بجلو افتاده اند

محتاج و دلفسرده بیک نیم شاهیند
از بهر يك سیاهه پی رو سیاهیند
افتاده روی خاك بمانند ماهیند
تریا کینند خلق ولی گاه گاهیند
روی سوی یزدورشت و بطهران راهیند
یا درر کاب

یکنره رحم نیست باریاب و مالکین
حال مرا خراب تر از خود بین بین
هر دختری بمادر خود کرده قهر و کین
هستند والدین باولاد خود رهن
باشند بروز گار مهن تابع کهن
یا درر کاب

گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود
قارون بمال باشد اگر در بدر شود
در کوچکی مباد کسی بی پدر شود
کی باشد آنکه این شب هجران سحر شود
«تا يك پسر بدهر بمثل پدر شود»
یا درر کاب

کاسب بنان خویش بزحمت نمیرسند
اما که سادگان جهان جمله در پسند

در غرور مفسد و گویند ما کسیم
نانکه مدعی شده بر آنکه ما زیم
و بچه به پیر تحکم کند عجب

یا صاحب

مردم تمام واله و مجنون قرض دار
ختر گهی بیام و گهی در پس دراست
در نزد خلق امر بمعروف نهی شد
زن در لباس مرد کند موی سرفکل
کو چکتران بزخم بزرگان نمک زنند

یا صاحب

امروزه فضل و دانش و تقوی نمیخرند
فرقی نمی دهند حلال و حرام را
بعضی خورند سود و نخوانند صیغه را
دین مبین ضعیف شده ای دریغ و آه
در امر شرع کاهل و ناسی و ساهل اند

یا صاحب

در نزد مالدار که خمس و زکوة نیست
ارواح مومنان همگی منتظر بسال
از شهرها خبر نبود بر من فکر
اعمال ماست آنکه بما گشته پای پیچ

بیچاره مؤمنان که گرفتار ناکسند
قلا بیند چون بمحک بر خورد مسند
اینهم بزعم ما نبود در جهان پسند

یا درر کاب

سردشته ها گسیخته از جور روزگار
مادر از او بتر که به بیند جمال یار
یارب بفضل خویش تو ما را نگاهدار
مردان بشکل زن بنمایند افتخار
کامروز روز ماست ترا در جهان چکار

یا درر کاب

فرمان صاحبان شریعت نمیبرند
با آنکه گاه مسجد و گاه پای منبرند
برخی بفکر سیم و گروهی پی زرند
با آنکه خلق تابع قول پیمبرند
اما بکار بد همه زور و مزورند

یا درر کاب

بر دیگران بپین تو که صوم و صلوٰة نیست
گویا که شام جمعه و لیل برات نیست
اما سخا و رحم و کرم در دهات نیست
از جنس ها گرانتر قند و نبات نیست

ای همنی بر روزگار اگر دادرس دیگر

یا صاحب

منند دوستان همگی داغ بر کبد

سی اگر ز عمر که بگذشته چند سال

گویم چرا بفکر نباشی گذشته عمر

گیرم رسد بصد چکنند شخص بی عمل

خر رجا رجا تو تا کی است در جهان

یا صاحب

فریاد رس چه حضرت هارون ولات نیست

یا درر کاب

خفتند گلرخان همه در گوشه احد

این يك زشست دم زند و دیگر از نود

گویند در جواب اقلا رسد بصد

نبود ره نجات بما یا علی ع مدد

راه امید گشته بما در زمانه سد

یا درر کاب

ایضاً در تغزل است

ای زلف و خط و خال و دور گیسوی تو هر پنج

کاج و الف و یاسمن و عرعر و شمشاد

شمس و قمر و مشتری و زهره و کیوان

عود و سمن و یاسمن و ضیمر و ریحان

مشك ختن و لاله و عنبر گل و اذخر

عقل و ادب و هوش و خرد هك تمامی

پیوسته من و زاهد و عابد شه و درویش

عرش و قلم و لوح و دیگر کرسی و فردوس

برج حمل و ثور و اسد سنبله میزان

ریحان و شقایق ز گل و سنبل و نافه

مسکین و معلم و رجا اختر و مداح (۱)

زیباست بر آن طلعت نیکوی تو هر پنج

پستند به پیش قد دلجوی تو هر پنج

مخوند برای لب مینوی تو هر پنج

نظاره کنان در خم گیسوی تو هر پنج

بوئیدن اینها همه از بوی تو هر پنج

بر باد شد از پیچ و خم موی تو هر پنج

هستند شب و روز ثناجوی تو هر پنج

مشتاق ره خادم هندوی تو هر پنج

بر دایره حلقه ابروی تو هر پنج

مبهوت شده از اثر خوی تو هر پنج

باشند بهر بزم دعاگوی تو هر پنج

(۱) - مسکین و معلم و مداح سه نفر شعرای هم عصر و اختر پسر رجا بوده است

عبرت نامه

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو
چشم انجم نگران است بحال تو و من
ای بسا اردی و خرداد که بگذشت و گریست
به که ماترك گل و لاله نمائیم و شود
من شدم حامل عشق و تو شدی حامل عیش
هی بگوئیم که امسال یقین تو به کنیم
عبرت می ما نگر فتم چه از اهل قبور
نفس سرکش بکمین بهر نگین ایمان
ای رجا تا که زنی چشم بهم میکند

ایضاً در عبرت نامه است

باز حاصل نشد ایدل ثمری از من و تو
هیچکس یاد نیاورد ز حال تو و من
وافضاحت که برفت عمر گرانمایه ز کف
بتجارت همه در ملک وجود آمده ایم
غم خود خور بجهان غصه بیهوده مخور
بسته امروز بهم رشته الفت محکم
ای رجا دل بعمارت منه کاخر روزی

کس نپرسید بعالم خبری از من و تو
نیست در واقعه محجوب تری از من و تو
تا نکه میکنی نبود اثری از من و تو
اندر این ملک بود يك سفری از من و تو
بنیقین یاد نیارد دگری از من و تو
آه از آن دم که نماند نفری از من و تو
خشت ماند بلعد زیر سری از من و تو

مخمس تضمنین در نصیحت گوید

ك الله ايكه نيكو جای تو در محضر است
مستمع شوز این نصیحت کز جهانی بهتر است
داین نظم روان بهتر ز شهد شکر است
مایه اصل و نسب در گردش دوران زراست
دائماً خون میخورد تیغی که صاحب جوهر است
رحم ناپیدا شد و شرمی بشاب و شب نیست
منوازا احسان کلامی را که شك و ریب نیست
ناکسی گراز کنی بالا نشیند غیب نیست
طلاعی گرچه بر اسرار و رمز و غیب نیست
روی دریا خس نشیند قعر دریا گوهر است
از سفاقت نام یکدیگر بزشتی میبرند
خلق را بینم ز نخوت طعنه بر هم میزنند
درو جود خویشتن رسم بزرقی مینهند
شست و شاهد هر دو دعوی بزرقی میکنند
پس چرا انگشت كوچك صاحب انگشتراست
ای برادر نك كسب و کار و شغل و فعله نیست
زانکه هر مسجد که بینی همچو مسجد سهله نیست
در میان خلق فرق ماه و سال و چله نیست
دود اگر بالا نشیند هیچ عیب شعله نیست
جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است
از زمین شوره زاری شوره میآید برون
شیره با آن شهدها از غوره میآید برون
آهن و فولاد از يك كوره میآید برون
موبآن خوشحالتی از نوره میآید برون
از یکی شمشیر سازند و یکی نعل خراست
جان من بگذار فرقی در میان ابرو دود
زانکه باشد فرق اندر پاسخ و گفت و شنود
گر کسی در راه رفتن پیش تو سبقت نمود
گوشه عزات نشین و باش با بود و نبود

کره خرازخریت پیش پیش مادر است

خلق راه سود کم کردند و نقصان میکنند
درره باری تعالی ترك فرمان میکنند
ای رجا بگذر که بر تو مکر شیطان میکنند
شعر فهمان جان فدای شعر گویان میکنند
دختر هر کس وجیه افتاد مفت شوهر است

مکر زنان

دلم از مکر زن دائم غمین است
رجا از مکرشان اندوهگین است
عزیزان تا توانید زن نکیرید
که زن بدتر از ابلیس لعین است

این بیت شعر را از انتها به ابتدا نیز میتوان خواند

اجر یا رب دهد برای رجا
ابر بارد سپس در آب ربا

شعر به لهجه محلی زفره

کَرَنَ هر روزه مو حمد خدا و نعت پیغمبر

کواشده همه روخ وازان ز وصف رتبه حیدر

تو بور ایدل کو یکساعت بکرم گفتگوها ما

نرُنان تاکی کا مغرور دنیای بمو به وا

خُخ و با و برا و خوشوقوم جُند با خاچه
بمَر تین توجی مَر دیک پول جی وینان آجه

هی ایر او اورا شه و نیه تو فکر بمَر تَت
وِ چَت خَرِن چیتو بتو مونو یک پَر نه بیور ت

هاما اگرو رِ شنه از رجا پند و آدموسه
نه ایچکی کار بت دارونه درنات جی کرن رسه

در استقبال خواجه حافظ که فرموده

(خوشا شیراز و وضع بی مثالش) گفته شده است

خوشا از زفره و آب و هوایش
خداوند ا نگهدار از بلایش

کنار چشمه اش از سایه بید
اگر نشنیده نامی ز بلبل
نخواندی گر تو از روح و ریحان
بشهر فارس هم چشمی نماید

چه فردوس برین باشد صفایش
بیا بنگر ز بستان و نوایش
شو عطر نسیم جان فزایش
چه شیراز است و چون حافظ رجایش

ماده تاریخ سید اسماعیل معروف به «آقا میرزا»

اهل برزان اصفهان که در زفره فوت شده

فوت آقای سید اسماعیل
بود شوال و هفته یوم خمیس
عام تاریخ او رجا گفتا

ابن سید حسن به پنجم ماه
زد سموم اجل براو نا گه
من ریاض نعیم و هب له
۱۳۱۹

در فوت خلد آشیان حاجی شیخ محمد علی ثقة الاسلام

آوخ ز حیات دهر نامی بجهان شد حک
از دار فنا چشمان پوشید و بجنت شد
بر پایه شرع و دین چونا که شکست آمد
چون خواستمش تاریخ این گونه سر و ش آمد

کز فرقت او یکتن از غم نشود منفک
آنکس که بدی دایم در شرع مبین مسلک
طور دل خاصان شد از غصه و غم مندک
بایک «ثقة الاسلام طوبی لك طوبی لك»

۱۳۱۸ = ۱۳۱۷ + ۱

در فوت آقای حاج سید جعفر پید آبادی طاب ثراه

هفته یکشنبه و از ماه مجرم عاشر
رفت از دار جهان خدمت اجداد گرام
پس رجا گفت بتاریخ وفاتش این سان

نجل احمد خلف یاک محمد باقر
آنکه هم نام بجعفر بد و در دین طاهر
حجة الاسلام فی الجنان شا کر
۱۳۲۰

ماده تاریخ در فوت حاجی معین الشریعه

برادر آغای معین الحرم نسیانی که در مکه معظمه فوت شده

حضرت سلمان صفت مقدار وش بوذرلقا
در قنای بیت باری از فنا شد بر بقا
ابتیاع قصر جنت کرد از وجه حیات
خود به جنت رفت و اندر خلد شد مأوای او
خواستم تاریخ فوتش را ز طبع خویش گفت
که همیشه خوانم از روم و اویش از قرن
ملك فانی را به هشت و کرد در باقی وطن
و عجب بیع شرائی کرد با وجه حسن
دوستان را باغم و اندوه بنشاندی به خن
سار فی الفردوس مسکون علی سعد الحسن

۱۳۳۱

ملا محمد حسین «گریان» اهل شهراب اردستان

مؤلف (طریق البکاء) هنگام شب در فصل زمستان از شهراب عازم
اصفهان بوده بخانه رجا وارد شده و گفته

میهمان راحت روح است ولی فصل بهار
هر زنی را که بود حامله در موسم دی
خاصه در موسم سرما و در این وقت عشا
رخ بتابید اگر فصل زمستان آید
حاش لله بکشیدش نه که مهمان زاید
چه توان کرد اگر حضرت «گریان» آید

رجا مقدمش را گرامی داشته و فی البدیهه سروده

حبذا رنج و غم درد بیایان آمد
میوزد رایحه عشق در این شب ز نسیم
زین خبر غم بطرف گشت شغف بر شغفم
بسوی کلبه ما مقدم مهمان آمد
که رجا هان بخبر باش که «گریان» آمد
که سوی فقر سرا اشرف سلطان آمد

رجا خطاب به جناب میرزا هادی خان متخلص به «فرمان»

نوه یغمای جندقی

مرتن زار رجا بار دیگر جان آمده
زانکه اندر زفره با عز از فرمان آمده

میرزا هادی خان «فرمان» جواب گفته

گر شنیدستی تو نام «هادی فرمان» زدور این منم کاندربرت مانند دربان آمده

امامقلی خان بختیاری با مرحوم رجا ملاقات

و از ایشان دعوت میکند يك ساعتی نزد ایشان برود میرزا رجا وعده ملاقات
میکند و بعد فراموش میکند - روز بعد مکتوبی از امامقلی خان به
شرح زیر میرسد

سلام از من بتو شاعر بهر علمی توئی ماهر سرو عده نئی حاضر مرا افسرده شد خاطر
قرارت بود با بنده که تشریف آوری اینجا نمودی خلف این وعده بشد بیمهریت ظاهر
یقین گفتمی که لر نبود چه دانایان این شهری

نشینی یکدمی با لر زنی آبی تو بر آذر

توشیخ و شمس تبریزی که از عرفان شکرریزی
ندارم فتنه انگیزی منم از ذره کمتر

شب و روزان و ماه و سال تو باشی خرم و خوشحال
جوان بخت و فراوان مال سعادت مند و با افسر

نباشد مرا طبعی که وصفت را بیان سازم
خزف کی قیمتش باشد چه بیرون آوری گوهر

ولیکن شمس با این نور همه روزی برون آید
بتابد از شفقت او بکوه و دشت و بحر و بر

منم لر طاقم شد طاق بدیدارت منم مشتاق
توئی دانا بهر آفاق منم سرگشته و مضطر

رجا در جواب نوشته و فرستاده

عليك ايخسرو خوبان معينت حصرت سبحان

تو باشی خرم و شادان بهر وادی و هر کشور

بود لطف تو پاینده که کردی لطف با بنده

تنم بد مرده شد زنده از این ابیات چون شکر

اگر خواهی ز احوالم چو مرغ بی پر و بال

غریق بحر آمالم ندارم چاره دیگر

نبودم قابل کویت اگر دیر آمدم سویت

ز دور ار بشنوم بویت سپارم جان من مضطر

بلی بودی بمن لازم که در خدمت شوم عازم

کنون شد لازم و جازم که آیم بنده سان برادر

خیالم بود هر روزه بپاهم کرد می موزه

ولی چون طفل در یوزه بگشتم کوه و دشت و بر

غمم را از دلم بردی مرا شد موسم اردی

بساغر ریختی دردی زدی بر جان من آذر

خداوند جهان یارت علی باشد مدد کارت

دو صد تحسین بگفتارت هزاران آفرین دیگر

سپیس رجا بملاقات رفته اما مقلی خان موقع عزیمت

از زفره گفته

فراق دوست مرمر و ماء العین کر کر فلك گرید بحال لرایا رجا خدا حافظ

من گریستی راضی تو مستقبل منم ماضی
بزفره کرده مأوی دلم بیتو نگیرد جا
نبودم آشنای تو بگشتم مبتلای تو
دلم از حق همی خواهد گره از کار بگشاید

سزد گریه من سازی ای بار خدا حافظ
بیا جاننا مرا همراه « «
همی داند خدای تو « «
ترا بینم دیگر شاید « «

رجا در موقع تودیع و بدرقه گفته

ایا محبوب نیکو فرشته خو ملک منظر
تو هستی عازم رفتن چه غنچه بهر بشکفتن
ندیدم من چه تودانا نه از اعلی نه از ادنی
مبارک باد راه تو فراوان باد جاه تو

روی در قریه دیگر خدا همراه
ندارم طاقت گفتن خدا همراه
مرا بگذاشتی تنها خدا همراه
خدا پشت و پناه تو خدا همراه

بعنوان آقای ملا محمد علی « معلم » حبیب آبادی نگاشته

دلم روشن و دیده ام منجلی
ز « م » اول مهرت اندر دلم
ز « م » دوم مرحمت اک-تفا
ز « ع » تو علم تو پیداستی
ز « ی » شد یقینم که اهل دلی

ز نام گرام محمد علی
تو « ح » حب یار آمده حاصلم
ز « د » آمدستی بدردم دوا
که « ل » تو لطف است از راستی
کنی از کرم حل هر مشکای

ملا رمضان « گوچکعلی نیشیانی » در محین عبور از زفره

میگذشته از مرحوم رجا که از دوستان او بوده قلمی خواسته بود

به رجا ای صبا سلام رسان
هر که سرشار شد از آن باده
آدم تا روم بسوی وطن

کی تو مخمور باده های الست
هست زان نشاء تا قیامت مست
لیک در زفره گشته ام با بست

زانکه باشد ز توشه خالی دست
 بوطن رفت و از علایق رست
 قلم اینجا رسید و سر بشکست
 تا نویسم هر آنچه باقی هست

بوطن هیچ من ندارم رو
 ای خوشا آن مسافری که ز شوق
 بسکه کردم حدیث دوست رقم
 يك قلم سوی من فرست ز لطف

رجا در جواب نوشته

از صبا بر مشام من پیوست
 دیدم و جانم از مشقت رست
 هندو آسا من آفتاب پرست
 ریزی از لعل و کلك خویش در است
 که مرا شد ز توشه خالی دست
 آنچه دینار و پول همراه هست
 در دوات بنه بقوت دست

وہ کہ بوی عبیر و مشک تبار
 بعد از آن نامه چه نافه چین
 موی و روی تو دیدم و گشتم
 گله از بخت خویش داری باز
 دارم از پول تو خبر تو مگو
 از عدالت بیا نما تقسیم
 شد قلم بندگی بحضرت تو

هرمز نام که مذهب او زردشتی بوده اشعاری بعنوان

رجا سروده و جواب خواسته مرحوم رجا بمناسبت اینکه ایام عید نوروز
 بوده و از طرفی این جشن ملی یادگاری از ایران باستان است
 بهاریه زیرا گفته

وی ترا بر همکنان خویش باشد افتخار
 بود اشعار شما چون لعل و گوهر آبدار
 کردم این ابیات را انشا که ماند یادگار

هرمز ای عو شمنند و هوشیار و کامکار
 از وفا کردی روان یک چند بیتی سوی من
 چون جوابش را طلب بنموده بودی از حقیر



شکرش از عطای حضرت پروردگار
 آنچه خندان ابر گریان رعد غران برق سیر
 فرودین زد خیمه اندر باغ و راغ و گلستان
 کاج خرم تاک لرزان غود عاطر بید سبز
 فاخته بر سر و آمد نغمه خوان و نغمه سنج
 لاله از هر سودهان چون جام جم بنموده باز
 گیسوان کرده پریشان سنبل اندر سوی دشت
 ای رجا منشین در این فصل بهار اندوهناک

کوه و صحر اشدز فر فرودین با اعتبار
 این بباغ و آن براغ این دردمن آن کوهسار
 لشکردی کرد با بهمن مه از بستان فرار
 پای کوبان سرو آمد دست افشان شد چنار
 علم موسیقی دهد تعلیم در بستان هزار
 ژاله از او میچکد مانند در شاهوار
 ضیمران همچون قرنفل عطر بیز و عطر سار
 سر بر آراز جیب فکرت گو بساقی می بیار

در تاریخ تولد میرزا علی فرزند شرافتمند آقای معلم حبیب آبادی

حق تعالی ز قدرت ازلی
 تا یکی نو نهال سرو قدی
 چون مسمی شده است او بعلی
 خردی سال مولدش پرسید
 عالمی سر برون نمود و بگفت

تخم غفران بملک دین کارد
 از معلم همی بیار آرد
 علی اش در بلا نگه دارد
 از رجا کز سینه چه بنگارد
 این پسر را خدا نگهدارد
 ۱۳۴۳ = ۷۰ - ۱۴۱۳

مرحوم داور شیرازی لغزی بنام حافظ گفته بشرح ذیل

این چه نامی است ز اصحاب مقال
 خاک و آبش بدو جانب منزل
 اولش آمده حرفی ز جیب

که دو ثاث آمده نصش در حال
 کرده و آتشش افتاده بدل
 چون با آخر برسد هست نصیب

(۲۶)

بشمیری چون کبد است از اعداد

که بسی توسن فکرت راند

مرحوم رجا جواب لغز را بشرح زیر مکمل نموده

سربیفکن ز وفا قلب نما این وسطین

(۷۰)

نهضد و نو نژده آمد عددش با یاسین

(۲)

سیمش مال دواول بیکی کمتر هل

هر که ظاهر بگریزد و دویم است و آخر

(۸۰۰)

(۱۸۹)

عدد جمع فقط گشت و در نا سفته

$(۹۸۹ = ۷۰ + ۹۱۹)$ $(۹۸۹ = ۱۰ - ۹۹۹)$

در هر تپه قمر بنی هاشم

رفتند بر زم سپه ملحد کافر

هستند ز شجاعان جهان این دو فروتر

بر خرمن عمر همگی میزنند آذر

شاید که شوید غالب بر آن دودلاور

بر حضرت عباس و حسین آنشه کشور

افغان و امان رفت سوی طارم اخضر

قومی به یمین وصفی اندر سوی ایسر

غیر آحاد و را گیر آحاد

«داور» این رمز کسی میداند

دارد این اسم یکی «حظ» ز وفا از طرفین

(۱۰)

(۹۹۹)

از رفیع الدرجات آمده کمتر دل سین

اولش عشر سیم دویم او ثمن اول

(۲)

رابعش ز اول و دویم دو درج بالاتر

بسط دادی تو رجا رمز که «داور» گفته

چون حضرت عباس و حسین آن دو برادر

بن سعد بآن قوم بگفتا که بدانید

گر جنك نمایند ابا قوت و قدرت

یکبار بگیرید شما دور دو شیران

آندوز خیان حمله نمودند به یکبار

عباس و حسین حمله نمودند بآن قوم

انداختند از کینه جدائی سوی ایشان

ناگاه لعینی ز کمین تاخت اجل وار
 دستی که شکستش نبودی از طرف راست
 ناگاه لعین دیگری تیغ جفا زد
 دستش چه جدا شد بگرفت مشک بدندان
 یعنی که رسان زود تو خود را سوی خیمه
 تیری ز جفا آمد و بنشست در آن مشک
 افتاده روی خاک و صدا زد که برادر
 شاه شهدا ناله عباس چه بشنید
 گفتا بفدای تو من ای میر علمدار
 بلبل منش مردم تو رجا ناله نمائی

بنمود جدا دست علمدار ز پیکر
 گردید جدا از تن آن سید و سرور
 بر دست چپ میر علم ماه منور
 رو کرد سوی خیمه و هی زد بتکاور
 کز تشنه لبی جسم سکینه شده لاغر
 شد قطع امیدش پسر ساقی کوثر
 رس بر سر عباس گذاشت کشته ز خنجر
 آمد پیرش از ره مهر آنمه انور
 بر خیز و بین بیکسم ای طایر بی پر
 شافع بتو باشد شد دین در صف محشر

در مصیبت میر منور خامس آل عباس

در خانه خولی

در خانه خولی امشب انسیه حورا آید	بردیدن رأس فرزند صدیقه کبرا آید
چون فاطمه با صد آه و نوا در خانه خولی آمد	با ناله و آه و زاری
از خلد برین با حال عزا کاشانه خولی آمد	با حالت بیقراری
فرمود حسینم مادر ماه حرمینم مادر	ای نور دو چشم زهرا ای قره العینم مادر
راس پسر از خا کستر برداشت باه و زاری	لب بر لب او بنهاد و فرمود و بانه و زاری
کو اکبر تو کو اصغر تو ای جان عزیز مادر	ای نور دو چشم حیدر
کوزینب غمگین خواهر تو کو عون و کجا شد جعفر	کو عابد زار مضطر
ای نو گل بستان من ایشاخه ریحان من	جسمت بکجا افتاده ای بیسروسا مان من

ای مظهر ذات باری ای خلد برین را بانی	آورده بخانه خولی امشب سر تو و هممانی
گویا نبخش در خانه دیگر جائی که دهد جای تو	ای بیسر و سامان من
در کنج تنورت داده مکان صد آهوز مأوای تو	ای نور دو چشمان من
فرزند عزیز مادر چشمان بگشا و بنگر	با حضرت لعیا آیم بر دیدنت اکنون ایسر
ناگاه لبش را آنسر چون عنچه زهم بگشودی	با حال حزین آنسر و راینگونه بیان بنمودی
مادر بخدا خولی ز جفا در مطبخ خود جایم داد	زین ظلم و جفا صد فریاد
بر خاک تنور از راه عنا او منزل و مأوایم داد	از کینه آن ملعون داد
بودی بکجای مادر در کرب و بلای مادر	آندم که شهید کین شد شهزاده علی اکبر
شش ماهه علی اصغر لب تشنه و زار و مضطر	شد پاره گلویش از تیر اندر سردوشم آخر
آتش زدند از کین خیمه ما اهل حرم سرگردان	رو سوی بیابان نالان
زین غصه رجا گریان و فلک حیران و ملایک نالان	غلمان ز جنان در افغان
بنگر برجا نالان است	از دیده کهر افشان است
از ابر بصر خون بارد	قلبش ز الم بریان است

هشتمین در مصیبت علی اکبر

رفت چه اکبر بسوی کار زار	از دل لیلای حزین شد قرار
گفت با اکبر بدل داغدار	ای شده خورشید رخت لاله زار
احمرر یحمرر احمرار	
نزهت سرو از قد رعنای توست	نگهت نسرین ز ایمای توست
من نظرم بر قد بالای توست	روشن مه از رخ زیبای توست
اینکسر یکنکسر انکسار	

مادر زار و دیگر اهل حرم
گشته ره حق شوم و میکنم

افتخر یفتخر افتخار

اکبر من رفت و شدم عمر طی
بر سر راه تو کشم تا یکی

انتظر یمنتظر انتظار

نعره زنان بر سپه مشرکین
چرخ و برون از کف اعدای دین

اختیر یختیر اختیار

تا که نگون گشت ز زین اوبتحت
رس تو بدادم که بمن گشته وقت

احتضر یحتضر احتضار

لعنت حق باد بقوم دغا
در نظر خلق نباشد ترا

اعتبر یعتبر اعتبار

هر شب

بسوی شام روانم من ای رفیع جناب
رخم ز سیلی شمر لعین شده نیلی

زبان حال ام لیلا

ضیاء دیده ترم جوان نا امید من
کنم ز هجر تو فغان رشید من و حمید من

داد تسلی علی اکبر ز غم
رفت بمیدان و بگفت از ستم

مادر زارش ز عقب گفت هی
ناله کنم بر سر راهت چه نی

پس علی اکبر بکفش تیغ کین
کرد چنان جنک که گفت آفرین

از رخ افلاک ز غم رنگ رفت
گفت پدر ای شه با تاج و تخت

ناله و افغان بنما بس رجا
از چه ندانم من غم مبتلا

سکینه گفت بنعش پدر بچشم پر آب
ببین زنند بر خسارم ای پدر سیلی

ایا علی اکبرم رشید من و حمید من
زدغات ای جوان امان قدم شد از غمت کمان

چسان بنخیمه رو کتم غم دلم رفو کتم

چسان بهجر خو کتم جوان نا امید من

رباعی

اکبر چه روان گشت سوی قربانگاه
در هر قدمی شاه شهیدان میگفت

با کریه و آه و ناله های جانگاه
لاحول ولا قوة الا بالله

مرثیه

شاهدین یحیای دشت کربلا
گفت یارب آگهی از حال من
بعد از آن رو کرد با یاران و گفت

دید چون غوغای صحرای بلا
راضیم از گفته قالو بلی
الصلا ای عشق بازان اصلا

ذوقافیتین

فتاده شاه شهیدان بروی خاک بلا شد
نمود جمع ز غم پور بو تراب تراب

زمین ماریه از خون آن نگار نگار
نهاده روی زمین شاه کلمعدار عذار

زبان حال زینب

ای ستم کار جفا پیشه قوم کافر
چیست منظور ز پرسیدن نام زینب
از جفای توشده کشته لب آب فرات
دست پازد به یم خون ز ستم اکبر او
بر سردست پدر اصغر بی شیرش را
از جفا و ستمت اهل حریم شه دین
من کجا مجلس عام تو کجای بیدین

دشمن آل رسول الله سبط حیدر
مطلبیت چیست بیان ساز کنون سرتاسر
سبط احمد شه دین خشک لب و دیده تر
دست عباس جدا شد ز جفا از پیکر
تیر بیداد نمودی گلوئی خشکش تر
همگی بسته بزنجیر به حال مضطر
خوفی آخر ز خداوند و ز روز محشر

نوحه

دو نوع روس به عالم ز جان شدند نو مید

ندیده راحتی از جور چرخ زشت پلید

ز جور کینه ذلیل خسان دوفاطمه نام
ندیده راحت دنیا به خانه شوهر
یکی ذلیل ز هجر پدر بصد خواری

نوحه

یکی بشهر مدینه یکی بکشور شام
شدند مضطر و بی یار هر دو بعد پدر
یکی منم که نشینم بگریه وزاری

چه زینب اندر آن صحرای خونخوار
نمودی رو بهر سو کشته دیدی
بسر زهر دو دست و گریه سر کرد

میان قتلگه شد بی پرستار
بخون خویشتن آغشته دیدی
بآن نوعی که عالم پر شرر کرد
آقای معلم ماده ناریخی در مرگ جوان ناگام عبد الجواد «اختر»
فرزند رجا سروده - و اینک جواب و اظهار تشکری که از طرف رجا
فرستاده شده

بعد حمد حضرت حق خالق ارض و سمای
بعد نعت حضرت احمد رسول تاجدار
صد درود متصل با صد درود منفصل
دشمنان هر یکی را جای در بئس المصیر
بعد نعت احمد و مدح امامان مبین
کیست ممدوح آنکه میباید در جارا افتخار
کیست ممدوح آنکه باشد محفلش باب الشرف
ای رجا کن فاش نام نامی ممدوح را
حضرت مولای من یعنی معلم آنکه هست
ای جناب مولوی ای آنکه در زهد و صفا

نعت پیغمبر که باشد حضرت خیر الوری
مینمایم مدح حیدر حضرت شیر خدای
بر امامان هر یکی از نسل پاک مصطفای
دوستان هر یکی را جا بجنات العالی
مدح گویم حضرت ممدوح خود صبح و مسای
گر ز وصفش دم زند از ابتدا تا انتهای
گیست ممدوح آنکه باشد محضرش دارالولای
تا شود روشن دو چشم حاضرین با صفای
سروران را سرور و فرخ رخ و فرخ افق
بوذر و سلمان صفاتی بلکه با مهر و وفای

بر شما و نظم های آیدارت آفرین
 ای معلم ای مرا بهتر تو از روح روان
 اینکه هنگام سخن گفتن نمائی مجوومات
 از شما ممنون شدم از بس محبت کرده ای
 گرچه نبود طاقتم در خواندن آن مرثیه
 مشک فام و مشک بوی و مشک بیز و مشک زیز
 تعزیت با تسلیت با سال تاریخ وفات
 حزن خیز و حزن آور حزن خوی و حزن ور
 در جزای هر یکی بیتی دهد بیت خدای
 داد و بیداد از جفای چرخ و داغ نوجوان
 دیدی آخر چرخ دون از کینه اش با من چه کرد
 فرقة الاولاد باشد حرقه الاکباد آه
 بارالها کس نبیند داغ فرزند عزیز
 بر معلم ده خدایا عمر طولانی ز لطف
 بارالها حفظ کن طفل رضیع آنجناب
 با تمام اهل بیت و یاور و احباب او
 تا یکی زو تا ذواقطاب جهان گردد مگر

بر تو و طبع رسایت صد هزاران مرحبای
 ای معلم ای جمالت روح بخش و جانفزای
 مرد و زن پیر و جوان عبد و حر ای نیکو لقای
 در وفات نامرادم اختر آن طاب ثرای
 نامه چون نافه آهوی چین کردی عطای
 مشک آگین مشک فرسا مشک گون مشک سای
 بسکه حزن انگیز باشد دیده گرد پدر بکای
 حزن اندر حزن باشد حزن فرسا حزن زای
 در بهشت جاودانی حق تعالی در جزای
 آه و آه از گردش گردون دون ایوای وای
 مویم از مویه سپید و شد قدم از غم دوتای
 از کلام حضرت مولی و شاه اولیای
 در سرای زندگانی حرمت آل عبا
 حاجتش را کن روا و درد او بنما دوا
 حق همنامش علی صهر نبی بدرالدجای
 حرمت یاسین و طاهرا الف لامیم رای
 راحت قلب پدر باشد همی در این سرای

جناب محمد علی (معلم) بعنوان رجا سروده

السلام ای حبر دانشمند مولانا رجا
 از کلام با نظامت گشته روشن یکسره

ای که هستی مقتدا و مجتبی و مرتجی
 قلب اهل حال همچون عالم از بدردجی

مردگان جهل را بنموده زنده چون مسیح
الحق اندر این زمان رای رزین در وصف تو
راستی در عالم نظم آنکه گشتی مقتدی
آن سخندانان که بودند اندر انشا پیشرو
روی قرطاس زمین را جملگی کرده سیه
بر تو بار از معلم صد درود و صد سلام

آب طبع آبدارت سر نهاده هر کجا
هر چه گوید هستی اغراق و هم صدق و نجا
بر تو من جهل العروض والقوافی قدنجی
بر جناب اصطلاحات تو دارند التجا
خامه سحر آفرین تو کلید اذ سبجی
هر صدی مضروب در هر حرفی از حرف هجا

رجا جواب گفته

مر عليك ای سرور امولی النبیل المرتجی
تا خط دیدم نهادم بر دو چشم خویشتن
از بیاض روی تو والشمس خوانم والضحی
انوری وسعدی وحافظ غلام در گهت
انت کان العلم کنت کالنعایم بل اضل
بنده ام چون نم تویم من ذره و خورشید تو
این مگر نشیده کاند در مثل ها گفته اند
(دانه فلفل سیاه و خال مهر و یان سیاه
تا که آید بعد اسفندار مذ فروردماه
دوستانت کامران و کامیاب و کامجو
بار الها بین رجا را بار جا بر در گهت

صد تحیت بر تو هر صبح و مساباد از رجا
جانم از شوق و شغف چون بحر آمد در و جا
واز سواد موی تو واللیل خوانم اذ سبجی
بلکه فردوسی و کوثر بر تو دارند التجا
هر که عالم شد به عالم من مهالك قدنجی
کی سهری را قدر باشد در بر بدر دجی
صاحبان عقل و دانش عارفان پاکجا
هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا
تا شود تر کیب هر مکتوب از حرف هجا
دشمنانت مبتلا باشند در مرك فجا
یا رجی یا مرتجی لکل امرا فرجا

ایضا رجا بعنوان معلم سروده

السلام ای سرور نیک اختر گردون وقار
بحر علم و کوه قدر و کان عز و افتخار

تو معلم دیگران طفل دبستان تو اند
حضرت مسکین و مداح و بکائی و دیگر
بین رجا دارد رجا کز راه لطف و مرحمت
اختر و اخضر بدر بار تو هم چون چا کردند

شاعران و عارفان در مجمع تو ریزه خوار
نادم و عنبر ابا قاصر ترا هستند یار
گاهگاهی یاد بنمائی از این مخلص شعار
هر دو تن بر در گهت صبح و مساحد متگزار

مسکین - مداح - نادم (ادیب) - قاصر - از دوستان رجا و از شعرای حبیب آباد و عنبر
نیز شاعر و اهل زفره و ساکن حبیب آباد میباشد - بکائی شاعر و ساکن محله نیم آورد اصفهان
اختر و اخضر فرزندان رجا هستند

بمعنوان آقای شیخ غلامعلی بکائی

ای داده زیب نامت هر بزم انجمن را
بشنیدم از (معلم) اوصاف ذات پاکت
سر حلقه وفائی معروف بر (بکائی)
پرسیدم از خرد من وصف بکا توانم
وقت سخن سرائی مدهوش مینمائی
سوسن اگر که خواهد مدح تو را نماید
بلبل نهاده پا را از شوق بر سر گل
ای مایه مروت و ای صاحب فتوت
از باغ لاله خیزد از ابر ژاله خیزد
تکبیر عزت تو در دیر دهر کرده
از تدیه خرد کو یا طفل خامه تو
خط مبارکت چون تعویذ جان نماید
هنگام خامه گیری لرزد بخود عطارد

یا لیت اگر بگویم بر یاد تو سخن را
بر در که جلالت مشتاق کرده من را
همچون سهیل نظمت کا ندر افق یمن را
اندر جواب با من فرمود لا ولن را
یکسر ز پیرو بر نا بالمره مرد وزن را
پس از گلاب شوید اول لب و دهن را
خاتون گل دریده بر جسم پیرهن را
از نظم خویش روشن کردی همه جهن را
نظاره کن بسنبل بنگر شکن شکن را
ناقوس کفر باطل فاسد همه وشن را
اندر بنان جاهت خورده همی لبن را
آتش زند بخرمن شیطان و اهرمن را
بر خط کهکشانشان چون واصل کنی پرن را

بیدار آفتاب آوازه ات به عالم
و طی معرفت تو عصفور مسکنت من
بلبل بشاخه گل وصف تو میسراید
یاران طبیعت از لطف باریده بر که و مه
گر انوری به بیند اشعار جانفرایت
فردوسی از کلامت فردوس را امکان کرد
سعدی نظر بسویت حافظ غلام کویت
باشد رجای محزون یکتا ز مخلصات

بگرفته روم و بلغار تا سرحد پکن را
نبود نشان ز بلبل بر بال و پر ذغن را
زان رو بجلوه آورد اوسرو و نارون را
شاداب کرده بستان هم ساحت و دمن را
اندر لحن بدرد از شوق او کفن را
فردوسی از شعرت بستند انجمن را
سوسن ز شوق رویت بسته بهم دهن را
بر یاد قامتت برد از یاد نسترن را

ماده تاریخ در فوت حجة الاسلام میرزا عبدالرحیم کرباسی

(کرباسی)

ماه هشتم از نهم ز ایام بود
در مآت چارده تاریخ بود
رفت کنز الله اندر زیر خاک
حجت الاسلامیان عبدالرحیم
آفتاب عمرش آمد در افول
اهل دین گشتند بی سالار وای
خواستیم تاریخ فوت آن جناب
شد (جبل) کاهیده و گفتا رجا
هر چه خاک اوست باشد ای خدا
خاصه شمع محفل شرع مبین

کاسمان زد چاک دامن ناگهان
کسر شصت و پنج بودی در زمان
گشت مخفی مخزن سر و نهان
شد بخلد عدن با روحانیان
آنکه بد شرع مبین را پشته بان
قد طوبی در جنان شد چون کمان
این سخن جاریشد از نطق و بیان
(نخبه الاسلام حی بالجنان)
عمر اخلاف کرامش جاودان
حجة الاسلام آن قطب امان

آنکه همنام امام هشتم است
غوث دین مشکوة شرع مصطفی
ایکه از بودت بود ایمان قوی
رخ بهشت و لعل لبها سلسبیل
علم را قمقام واس معرفت
تا رسد از بعد نیسان مه ایار
حق معینت تا که باشی کامجو

بر رضای حق رضا باشد ز جان
مرجع الاحکام هر پیر و جوان
وایکه از جودت بود دریا نشان
کف چه نیسان دل چه بحر بیکران
بر عدو صمصام و تیغ جان ستان
تا که بعد از مهر میآید ابلان
کامیاب و کامکار و کامران

XXXXX

۱۳۳۵ = جبل — نخبة الاسلام حی بالجنان
۱۳۳۵ = ۳۵ — ۱۳۷۰

وله ایضاً در ماده تاریخ فوق الذکر

داد زبیداد چرخ حضرت عبدالرحیم
از قفس جسم گشت طایر باغ نعیم
ایتها النفس را ارجعی از جان شنید
آه ازین بخت ما کز همگی (کج) برفت

آنکه بداندر جهان ماحی ظلم و ذنوب
چونکه بد او خالص از کل نقوص و عیوب
رفت ورجا را نمود با همه خونین قلوب
از پی تاریخ او (کو کب ایمان غروب)

۱۳۳۵ = ۲۳ — ۱۳۵۸

در تعزیه و تاریخ وفات «ملا رمضانعلی کو چکعلی نیسیانی»

فغان که از جور چرخ زد دل شکمیا برفت
بقریه (نیسیان) مصیبتی شد جدید
کسی که بد جامع همه علوم و فنون
بزهد سلمان دهر بفضل مقدار عصر

غمی بدل شد دید که جمله غمها برفت
که از قدیم و جدید همه توانا برفت
به یط ز ماه دویم بسوی عقبی برفت
چو بوذر آن پا کدین اریس آسا برفت

ز مرثیه گویش خرید حور و قصور

(اول) برون آمد و برای تاریخ گفت

دل غمین و ملول بصد تمنی برفت

(فقان که کوچکعلی زدار دنیا برفت)

(۱۳۳۷ = اول - فقان که کوچکعلی زدار دنیا برفت) ۱۳۳۷ = ۳۷ - ۱۳۷۴

بمناسبت انتشار کتاب کشف الخپیة عن مقبرة الزینبیه

«بی بی زینب» و مؤلف این کتاب ملامحمدعلی معلم حبیب آبادی است

میکنم حمد خدا را که بصیر است و سمیع

باد بر ذات (معلم) همه دم رحمت حق

دختر موسی کاظم بودش شافع حشر

چونکه شد طبع رجا از پی تاریخش گفت

که با تمام رسید این همه اخبار جمیع

کز ره لطف بطبعش برسانید سریع

با همان باب گرامیش شفیع ابن شفیع

(بر معلم بدعد اجر خداوند بدیع)

۱۳۵۲

میرزا رجا بعنوان آقای معلم فوق الذکر سرودده :

ایکه هر که مهر رخسار تو ظاهر میشود

وار گشائی لب بصرف و نحو از حرف خوش

گر بروی تخته ریزی ریک را در علم رمل

گر شوی در جستجوی جوی از بهر وضو

ار بیاسائی دمی در سایه اشجار خشک

از فیوضات کلامت یک سخن هر کس شنید

گر صبا آرد ز کویت بوی عشقی صاحب

در مساحت یا به هیئت گریباری دایره

ای معلم گر کنی تعلیم بر ما نقطه

شمس ماه و ماه نجم و نجم اختر میشود

حرف فعل و فعل اسم و اسم مصدر میشود

رمل سیم و سیم لعل و لعل کرهر میشود

جوی نهر و نهر بحر و بحر کوثر میشود

خشک سبز و سبز غنچه غنچه احمر میشود

طفل شاب و شاب شیب و شیب اکبر میشود

بوی نافه نافه مشک و مشک عنبر میشود

طول عرض و عرض قطر و قطر محور میشود

نقطه سطر و سطر صفحه صفحه دفتر میشود

هیچ شوقی بر رجا نبود مگر از لطف تو هیچ چیز و چیز شوق و شوق وافر میشود

در فوت آیت اله آقا نجفی رحمت اله علیه

برای سینه زنی آن مرحوم

ای عزیزان همه نالید که روز غم شد اشک بارید که وقت محن و ماتم شد
غصه ورنج و بلا بر همگی توأم شد پشت اسلام شکست و قدا یمان خم شد

آه و فریاد که بر خلق نمانده شعی کرده رحلت ز جهان حضرت آقا نجفی

آیه اله که بد حجة الاسلام برفت همچو جان از بر ما مفخر ایام برفت
مفتی جور و ستم مفتی احکام برفت سرور خلق جهان صاحب اکرام برفت

رفت خورشید جهان تاب جهان در پس میغ دست غم زن بسرو ناله کن ای آه و ذریغ

شیعیان جمله بیائید که ایام نواست آیه اله برفته ز جهان وقت عزاست
گر که ساکت بنشیننی بخدا عین خطاست روز اندوه شد و باد مخالف برخاست

بیقین قلب نبی و دل حیدر بشکست قد طوبی بلب چشمه کوثر بشکست

نالم از بیکسی خلق و یا ظلم فلک غم دل چون بشمارم که نباشد اندک
حادثیات گرفته ز سما تا بسمک چرخ بر زخم دل خلق زده باز نمک

خلق بیکس شده و شرع مبین زار و نحیف روح رفت از بدن و گشت بدن باز ضعیف

روز تاریخ بود یوم احد از احسان بلکه هادی عشر از ماه وز شهر شعبان
ماه چهاردهم باشد و دارد نقصان تامة سیزده و ناقصه سی و دو بدان

یعنی از (اشرف من کل شریف طیب) سال تاریخ وفاتش تو ز هجرت احسب

اندر این واقعه برپا بنمائید عزا
بر سر و سینه زنید از غم شاه شهدا

آخرای قوم جفا پیشه بهما رحم کنید

ضربت تیغ ستم تارك اكبر بشكافت
از سر نیزه سنان پهلوی جعفر بشكافت

در چنان فاطمه بر سینه زد و محزون شد

سرور تشنه لبان کشته شد و یار نداشت

پادشه بود ولی میر علمدار نداشت

لیکن امروز رجا مرثیه خوان گردیده

به جلال و به بزرگی خودای حی جلیل

که باسلام نصیرند و باین راه دلیل

حضرت حجت دین را بر سانش بظهور

یاد آرید دمی واقعه کرب و بلا
آن زمانی که بگفتا بگروه اعدا

جگرم سوخت ز بی آبی مرا آب دهید

تیر بیداد گلوی علی اصغر بشكافت

ناوك ظلم دل حیدر صفدر بشكافت

ام لیلا زغم اكبر خود مجنون شد

وقت مردن بجز از دیده خونبار نداشت

بجز از زینب غمدیده پرستار نداشت

اشك بارد ز بصر سینه زنان گردیده

علمارا بده از لطف و کرم عمر طویل

منما دین مبین راز کرم خوار و ذلیل

بکن از دیدن آن شه دل مارا مسرور

۱۳۳۲

نمونه اشعار مرحوم عبدالجواد «اختر» فرزند رجا

کن رو بسوی میدان ای میر غضنفر فر

مانند علی رو کن سوی سپه کافر

تا آنکه بیاری آب ای سرور و ای سالار

گفتا که ای کافرای لشگری دینان

عباس علمدارم ای مونس وای یاور

بر گیر لوا را تو ای زاده از در در

بگرفت علم عباس آمد بسوی میدان

رحمی بحسین آخر ای قوم جفاجویان کو زاده پیغمبر باشد ز ره احسان

تا یکی بکنید ای قوم بر سبط نبی آزار

گفتند ایا عباس اینور دل حیدر کن قطع نظر از آب پور ولی داور

شد حکم عبیداله بر ما همگی یکسر لب تشنه جدا سازیم از شاه شهیدان سر

ای میر غضنفر فر سقای شه بی یار

ناگاه یکی ظالم زد تیر بچشم او از زین بزمین افتاد شده لاله در هر سو

آهی بکشید از دل بر خاک نهادی رو گفتا که بشو ایندم بر زخم سرم دارو

شاید که دیگر بینم رخسار شه ابرار

بشنید صدایش را چون شاه ملک لشکر آمد بسوی میدان بادیده از خون تر

گفتا که مرا بیکس کردید ز کین آخر اینگونه روا نبود ای قوم ستمگستر

رحمی بکنید ای قوم بر حال من افکار

(اختر) منما افغان بگذر توازین ماتم نالان علی وزهرا گریان نبی خاتم

جنی و ملک درغم با خیل بنی آدم در غصه نشانیدی گویا همه عالم

تا کی بگریبان سر داری توجه بو تیمار

تضمین ابیات صغیر در فرمایش رسول بشیر و نذیر

اثر طبع عبدالرزاق (اخضر) فرزند رجا

چنین بگفت باصحاب و یار ای امت رسول هاشمی آن نامدارای امت

برفت عمر بلیل و نهار ای امت مرا رسیده بسر روزگار ای امت

روم بجانب دارالقرار ای امت

رسیده رنج و محن ظلم جور و کینه و خسر بر وز شب گه و بیگاد صبح مغرب و ظهر

لمی الدوام برای خدا بدم در شکر

بجای مزد رسالت در این دو روزه عمر

کشیده ام ستم بی شمار ای امت

نبوده است ز غم شاد یگزمان حال

نبوده شاد زمانی دلم در این عالم

ز گردش فلک و چرخ دون همی نالم

مدام غم پی غم بوده چون در احوالم

همیشه بوده ام از غم فکار ای امت

کشیده ام بجهان من ز کینه دشمن

ستم رسیده به پیغمبران ولی چون من

جفا و ظلم و ستم در دورنج و سوز و محن

بسی رسیده جفا از گروه اهریمن

ندیده کس ستم روزگار ای امت

شکسته شد در دندانم از جفا و عذا

ز دید سنك به پیشانیم برای شما

ز کین برای شما ای گروه از اعدا

بگردنم بفکنندید از ستم چه عبا

نخواستم غضب از کردگاری ای امت

که را بمثل من اندر جهان ستم بر سید

بگاه معجزه کذاب و ساحرم خواندید

گاهی بروی خس و خارم از ستم راندید

بروی من در مهر وفا ز کین بستید

شدم میان شما خوار و زار ای امت

وصیتی بنمایم برایتان اکنون

من از میان شما میروم کنون بیرن

کنون که گشته دلم از جفا و کین پر خون

رسیده عمر به آخر در این سرای زبون

نهم دو چیز ز خود یادگار ای امت

یقین که گفته آنها در کلام منند

از آن دو چیز یکی عترت گرام منند

علی و یازده اولاد او امام منند

بروزگار بدانید احترام منند

یکی کلام خداوند کار ای امت

نمانده وقت که باید روم بسوی جنان

چه از میان شمارفتم ای مسلمانان

زیاد و کم ننمائید بعد من فرقان

مباد دست تصرف برید در قرآن

که حق نکرده دراو واگذارای امت

اگر که طالب فردوس و حور عین باشید

تمام پیرو من از ره یقین باشید

مثال « اخضر » غمدیده حزین باشید

همیشه در طلب امر و نهی دین باشید

که تا شوید از آن رستگار ای امت

در مدح و منقبت مولای متقیان علی علیه السلام

اثر طبع عبدالرزاق « اخضر » فرزند رجا

ای ماه شب طاقم ای شهره آفاقم

از عشق بقشلاقم ز اشلاق سوی بیلاق

من عاشق آنرویم بر یاد دو گیسویم

از مویه چه یکم ویم محتاج بهر انفاق

ساقی بنما مستم ده باده تو بر دستم

چشم از همه کس بستم جز دلبر خوش میثاق

یعنی شه اژدر در آنمیر غضنفر فر

و آن حیدر حیه در آن بانی نه آفاق

ای هادی دین پرور ابن عم پیغمبر

باب شبیر و شبیر در مدح توام نطق

ایقدره الهی حقا اسد الهی

گویند که الهی در بندگی رزاق

کندی تو در از خیبر از عمر و بریدی سر

و اندر بدن عنتر از تیغ زدی احراق

از ضربت تو مر حب شد چار ابا مر کب

جبریل شد اندر تب تحسین شدت از خلاق

بر دوش رسول الله کردی تو مکان بالا

نامت علی اعلا گردیده بهفت اطباق

از مر حمت بی مر و از قهر تو ای سرور

تریاق شود شکر شکر بشود تریاق

در رزم توئی فتاح در بزم توئی مصباح

مغلاق ز تو مفتاح مفتاح ز تو مغلاق

تو علم نبی را در تو صادر و تو مضدر

تو ظاهر و تو مظهر این نیست ترا اغراق

ورات مآل تو انجیل کمال تو
 و سی است به طور از تو عیسی بظهور از تو
 بر مدح تو حق گفته این نکته چه در سفته
 خود روز دهمی نان را مسکین و یتیمان را
 قربان تو ای آقا در شام نظر فرما
 نه محرمی و یاری نه یاور و انصاری
 زن دست ایا «اخضر» بردامن آن سرور

قرآن ز جلال تو هر صفحه و هر اوراق
 هم آیه نور از تو کز نور توئی مصداق
 یوسف ز تو آفته محتاج بتو اسحاق
 هم باز اسیران را از رحمت و اشفاق
 بین اهل و عیالت را در کوچه و در اسواق
 جز عابد بیماری آن مشرق هر اشراق
 تا آنکه تودر محشر آسوده بوی مشتاق

نمونه اشعار میرزا عبدالرزاق «اخضر» فرزند

مرحوم رجا - از روی حروف تہجی گفته شده :

از الف اول بود الله رب العالمین
 ت توانا گر بود مختص ذات پاک او
 ج جبار است و دیگر جامع و دیگر جواد
 خ خبر آرند پیش ابن سعد بد سیر
 ذ ذره ذره گردد قاسم ناکام من
 ز زبیده میشود از کین اسیر اشقیا
 ش شال غم کند در گردنش شیر خدا
 ض ضحاک اندلشگر چونکه من جان میدهم
 ظ ظهور ظاهر کردم من شهید ظالمان
 غ غرآن شیر حق آید بدشت کربلا
 ق قربانی شوند هفتاد و دو یاران ما

ب بود باری تعالی ربه للمتقین
 ث ثنای اوست واجب بر کهن و بر مہین
 ح حسینم من کہ اندر کربلا کردم حنین
 د دامادم فتد از اسب با حال غمین
 ر ربابم میشود بی یاور و یار و معین
 س سجادم اسیر و دستگیر مشرکین
 ص صبرم نیست فانی چونکہ افتم بر زمین
 ط طیبی بی بر سر من نیست جز روح الامین
 ع عباسم ز عطشانی شهید ظلم و کین
 ف فغان فاطمه آید ز جنات برین
 ک کمنز علم ربانی فتد از روی زین

ل ایلا بی علی اکبر شود با سوز و آه

ن نمش اکبر و قاسم سه روز افتد بخون

ه هیاهو هر طرف کرد دبلند از اشقیا

م محزون عرش و فرش اندر عزای شاهدین

و و او یلا از آن جسم بخت و خون عجین

ی یقین «اخضر» بود ایمن زر و زوایسین

از گفته های اخضر رجائی در تضمین تصیده وفائی

مدح آل مصطفی را می کنم چون اطهرند

خالق مخلوق و محبوب خدای داورند

تا که برج ثور و جوزا عجب و میزان بود

بی ولای آل طاهرا جای در نیران بود

ما سوی الله را عرض میدان که ایشان جوهرند

خادم در گاه آنها گشته جبریل امین

عالم امکان مر آنها را بود زیر نگین

درج دین را گوهرند و عرش حق را لنگرند

عرش و فرش و کرسی و لوح و زمین و آسمان

جمله ملک و ملک کروبیان و قدسیان

جملگی مشتق ز ایشانند و ایشان مصدرند

حیدر اهریک که ز ایشان مخیران صادرند

هر چه خوانمشان بجز باری تعالی لایقند

در حقیقت اصل منظورند اما ناظرند

کان مافی الارض من اشیاء فی اذهانهم

قدرت الله عزت الله عصمت الله شانهم

تبت آخر المهدی و فی احبایهم

اینکه ایشان علت ایجاد یا بالاترند

که شمشیر شجاعت را کشتند از فراهی

هر یکی ضیف صفت اندر میان روی

عارفان حیران در اینجا عقلها کور و کردند

داد و صد بیداد از جور و جفای اهل شام

سد نمودند راه را بر آن امام ابن امام

شد قتل از کینه اما ساقیان بکوشند

من نمیدانم چرا کردند مدوان از جفا

شمر دون آمد بمیدان گفت ایشه الصلا

در نظرها بینوا و دستگیر و مضطربند

چون بدشت ماریه سلطان دین شد بی پناه

گوئیایک هانفی کرد این ندا با صد نوا

با وجود آنکه نه فلك فلكرا لنگرند

اخضر از راه یاری گریه کن لیل و نهار

تا که باشی از وفا آسوده در روز شمار

بر شهیدانی که هر يك شافع صد محشرند

در مگالمه یزید پلید با سر هنور حسین شهید

اثر طبع عبدالرزاق « اخضر »

گفت زود ای سر پر خون ز جهان سیر شدی

از چه رو از غم عباس جوان پیر شدی

دعوی سلطنت کار رساندی بکجا
گر خندندك المم را بکمان نهادهی
بکمند سختم کر باطاعت بودی
صوت ناقوس جلالم تو شنیدی و دیگر
از غم سبزی رخسار جوانان تو بین

کی حسین جان ز جفا کشته شمشیر شدی
حلق اصغر ز جفا کی هدف تیر شدی
عابد زار چسان بسته بزنجیر شدی
باز رفتی و بلند از پی تکبیر شدی
(اخضر) از یابفتادی و زمین گیر شدی

وارد شدن عیال امام بدیر راهب

اثر طبع عبدالرزاق (اخضر)

اهل حریم سلطان بطحا
از ظلم اعدا بیمار و خسته
عباد نالان زینب در افغان
زینب ز محمل فرقت شکسته
سرهای چندی اندر سر نی
ناگاه یکسر در آن میانه
بر جبهه او تیری نشسته
معجز از آن سر گشته هویدا
راهب از آن سر شد در تحیر
بنمود سر را آنکه معطر
نامت بیان کن بنما تو شادم
راهب بگفتا دیگر بفرما
(اخضر) تو بگذر از این مصیبت

چون گشت وارد در دیر ترسا
هر يك اسیران با دست بسته
کلتوم کریان از بهر طفلان
او رشته عمرش را گسسته
کوفی و شامی درهای و درهی
دید او چه لؤلؤ کاندر خزانه
گردیده پر خون رأس خجسته
روشن نموده دیر و کلیسا
زر داد و بگرفت سر بی تکبر
گفتا پس آنکاه با رأس انور
فرمود و آنسر من قتل زادم
گفتا حسینم مقتول اعدا
با بوسی شه گردد نصیبت

نمونه اشعار محمد حسن رجائی فرزند رجا



قبر پاک و تهنیت عید نوروز خدمت
جناب حاجی آقا حسام الدین دولت آبادی
نماینده محترم سابق مجلس شورای ملی
زهی از روز نوروزی خری از بخت فیروزی
یکایک دوستان آیند بر سویت مبارکباد

می و مینا مبارک باد و مینویت مبارکباد
تو هم بر گواحتارا که نیکویت مبارکباد
بگو نطق کلام و گفت و هم گویت مبارکباد
که تا چینم گلی از گلبن رویت مبارکباد
ولی هستم کنون من چاکر کویت مبارکباد
چه بینم قد چون شمشاد دلجویت مبارکباد
چه بر یاد آیدم مشکین دو کیسویت مبارکباد
مشوش نیستم بر تار یکسویت مبارکباد
رخ چون ماه نو وان خال هندویت مبارکباد
تعالی الله معطر گشتم از بویت مبارکباد
بنارنگی رنگ هدچو لیمویت مبارکباد
بیارم دشمنان را تیغ ابرویت مبارکباد

بیاور باده ایساقی بساغر ریز تا باقی
دلا عید آمد سعید هلا برخیز از شادی
خصوصاً دولت آبادی حسام الدین والدوله
پی تبریک باید اولاد شد عازم خدمت
اگر چه قابل ولایق نباشم در گهت رامن
من از سر و و صنوبر خرم و خرم ترم ز آنها
به شب هاسوره واللیل خوانم از پریشانی
من از آشفته کی هر شب زغن وش باز بنشینم
ز حجر الاسود اریاد آیدم اندر نظر آرام
نسیم از گرد راه تو مشامم را عبیر آورد
همیشه سبز بخت و شادمان و کامران باشی
یکام دوستان باد چون لعل لب شیرین

گرچه در مقدمه این کتاب شرحی در احوال ناظم آن میرزا رجا زفره‌ای علیه‌الرحمه نوشته شده ولی نظر بسابقه ارادت و آشنائی که با آن مرحوم داشتم بدین چند سطر مزاحم ناظرین این دیوان گردیدم

در کتاب عراضة الاخوان در سفرنامه خراسان (ص ۲۳۲) و مکارم الآثار (سال ۱۲۸۱ قمری - ص ۷۲۸) و امالی در متفرقات رجالی هر سه نسخ خطی تألیف فقیر و رجال اصفهان (ص ۲۱۱) و شعرای معاصر اصفهان (ص ۲۰۷) هر دو نسخه چاپی تألیف آقای سید مصلح الدین مهدوی و نیز چنان که خود آن مرحوم ورقه‌ای در احوال خود نوشته و آن ورقه اینک جزو کتاب امالی این فقیر شده و صفحه ۹۷ و ۹۸ آن کتاب را تشکیل داده از همه این‌ها چنین برمیاید که مرحوم رجا نامش محمدعلی (و در شناسنامه بنام رجا رجائی) در ماه محرم ۱۲۸۱ هـ ق مطابق (جوزا - سرطان) ۱۲۴۳ شمسی در قریه زفره از بلوک کوهپایه (قہپایہ) اصفهان متولد شده در دو سالگی بمرض آبله گرفتار و هر دو دستش از حرکت باز مانده و شاهزاده اسکندر میرزاوی را معالجه نموده و دست چپ نیکو گردیده و بالاخره نخست در همان زفره بمکتب رفت و سپس عازم اصفهان گردیده بعد از مدتی تحصیل بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و هیئت و نجوم و رمل و حساب و عروض و قرص الشعر و غیره را دریافت و در میان این فنون در علم هیئت و نجوم و استخراج احکام تبخیری تام و تبرزی لا کلام داشتند و چندین کتاب در علوم متنوعه و فنون متفرقه تألیف فرموده - اشعار شیوا و رسائی سروده و خلاصه در ۲۸ محرم ۱۳۶۱ وفات نموده و در همان زفره دفن شده و او را چند اولاد بهم رسیده که پسران او ۱ - عبد الجواد (اختر) در ۲۵ ماه رمضان ۱۳۱۶ بدنیا آمده و ۱۷ ربیع الاول ۱۳۴۳ وفات کرد ۲ - عبد الزاق (اخضر) متولد شنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۰ - ۳ - محمد حسن رجائی متولد ۴ ذیقعدہ ۱۳۴۹ - ۴ - کمال رجائی غره شعبان ۱۳۵۲ بدنیا آمده - و این فقیر بر حسب قضیه (الحب يتوارث) با همه این آقایان رابطه دوستی و آشنائی کامل دارم و امید است آنها یادگار پدر بزرگوار گردند

بہا ۳۰ ریال

July 24

July 24

